

صفت شکر و میگوشت خلاصه و زمانه
بجای عیسی بن دین و عیسی بن



در طبع می باشد که استو طبع بن جهان را
در طبع می باشد که استو طبع بن جهان را

داشت همه ادویه کاساب جو شاند چون به نیمه آید میگردم پاشویه کنند بر تری که بخار آب پاشویه
 بر این نزد صدراع و صوم یعنی در دسر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی لادن بگی
 ای در دسر گوشت از خون پدید آید اگر توانی رگ سر و کشتا و شربت ز کلاب و قند آب لیون و قند
 کن و ماش و عدس ساز غذا و صفت ترتیب شربت مذکور قند سپیده و شغال در صفت قاشق
 آب حل کرده صاف نموده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیون اضافه نمایند و بنشینان
 فرمایند صدراع صفراوی یعنی در دسر که از صفرا باشد علامتش تلخی دمان و زردی چشم و
 روی ست رباعی در دسر که اگر بود از صفرا و صندل مسکین یک کثیر طلا به از شربت طیب آب شنبلیله
 و از اغذیه کشک جو و ماش و اگر به وقت طلا مذکور صندل سپید نیم شغال و زنجبیل آب
 کشنیز حل کرده بلبله گمان که نه نمان مان طلا کنند صفت شربت نارنج قند سپید پستاد
 شغال صاف کرده یعنی کت برداشته نزدیک بقوام آورده جو شاند تا نیک غلیظ شود و یک آخر گویند
 و بیست شغال آب نارنج اضافه نموده بر صبح یک قاشق شربت در وقت قاشق آب حل نمایند
 و بنشینان فرمایند شربت به سلماتی که در مضای صفراوی باید داد و بعد از آن صفرا و طو
 اثر آن از صفای قاروره و غیره صفت منضج صفرا یعنی پزنده صفرا بنفشه گل سرخ
 تخم کاسنی مخلوطه از هر یک دو شغال آلو بخارا پنج عدد پستان بیت عدد همه را در یک یا آب
 خیسانند و مالیده صاف نمایند و قند شیرین کرده میگردم پاشانند و غذا آب نخوردند و قند و ماش
 و مرغ جوان با گوشت فصل و کشنیز را یا اسفناخ و قند آب تمر مندی کنند و روز داری قوی شوند
 رباعی بهیاری هر که شد صفرا پدید آید باید که خورد و بهر دفع صفرا یا حب بنفشه یا نقوع سهل
 یا آب انار و شیر خشک طلا و صفت حب بنفشه دو درم تربدیک و درم ربالسوس و
 پوست بلبله زرد از هر یک نیم درم محوده مشوی و اینسون از هر یک انگلی همه را گرفته و بنشینان
 خیم کنند و بهما ساخته فرو بزد صفت نقوع سهل سناکی خاصه پنج شغال پوست بلبله زرد و شغال
 تخم کاسنی نیمه گل بلبله و ریائی از هر یک دو شغال پستان سی عدد همه را یک روز و شب بخورند

سله
 نقلی پزنده
 ۱۲
 سله
 نقلی لفظ تربدیک
 که در بنفشه قاشقی
 باشد ۱۲

له
نطقه صندل
بهی آن را
گور گویند
له
مطبوخون بیک
سبکی شسته
سراست
له
توقایا بربانی
له
چون که بگوید
فصلی در بیان
توقایا بربانی

آب که از بالایش بگذرد گداشته صاف کنند و بیهشت شش شیر و دار و آب آن
حل کرده و صاف کرده بیکرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب آنار و شیر شش
شیر شش بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب یا نارینجوش که بیکرم
آن فشرده باشند اضافه نمایند و بیکرم رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی در و سر که از بلغم باشد
علامتش گرافتی سر و بیاضی خواب وستی اعضاست رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیاگاه گویند
قطره و فرفیون ساوطلا به شربت بطیخ بادیان سازد و نوشند و طیار کنند که بتر از بهر غذا چصفت
روغن قسط قطره چهار مثقال سلیقه و قفل و عاقر قمر و فرفیون از هر یک شش مثقال چند بیدستر
و و مثقال همه را بیکوفت ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون بنیاید صاف کنند و بنهند
مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوی از هر یک و مثقال چند بیدستر و عاقر قمر و حانز هر یک مثقالی کنند شش
و سونج از هر یک نیم مثقال همه را بیکوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و بنهند و مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بوشانند تا روغن بماند صفت
طیخ بادیان بادیان نیم شش در یک نیم پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بنهند و مثقال
شش شیرین کرده بیکرم بیاشانند بیان مسهلاتی که در بیماری بلغمی و بند بعد از نفع بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قوام قار و غیره صفت متضج یعنی نرنگ بلغم بادیان
بادرنجوبه انیسون پرسیاوشان از هر یک و و مثقال انجیر و لایتنی پنج عدد و همه در یک پیاله آب
جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گل قند علی در آب آن حل کرده و صاف نموده بیکرم
رغبت فرمایند و غذا آب نخورد که صفت گل قند عملی برگ گل سرخ تازه بیکرم کوفته بیکرم عملی
آمیند و چهل روز آفتاب نهند با برگ گل خشک نیم شش بکوبند و گلاب تر کرده نزدیک به دو ست
بگذارند و بیک پیاله عمل آمیزه و دوسه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض خفیه یا نالیشان
که افکند وقت مالذ یا باها خراج کنش بحب مطبوخون یا بحب ایاره یا بحب توقایا

این صمداع
انواع آفتاب
حالت گرد صمداع
اختلاف بر یکدیگر
که در این صمداع
که در این صمداع
و در این صمداع
جدا ساز
انواع آفتاب
نیز می باشد

شاهسفرم هومی که گامیت از بر جان باشد اسطوخودوس را در نجویر کاو زبان سپیدوشان بایان
اصل السوس مقشره میگوید از بر یک و شقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید و آن کنند
و بقند سبید شیرین کرده بیکرم رغبت نمایند غذا آب بخورند گوشت ماکیان فر به بادا چینی و زعفران
و اسفناخ کنند رباعی گردد در مرض تو چون رسوا پیدان باشد که منت پاک شود از سودا
چون نجاح یا حب اقیهون یا حب اسطوخودوس مثل فل فرما به صندت معجون نجاح
آیه بیاه پوست بلبله کابلی و پوست بلبله آماه مقشر از هر یک هفت شقال اسطوخودوس اقیهون
بنساج تربد از هر یک شقال نیم به آکوبند و بپزند و لاجورد و شسته و غار یقون به نیمه بپزند و بپزند
از هر یک درم اضاف نمایند و بدو چندان غسل بشیند و شربتی از شقال تا پنج شقال غلوه که کرده
فرود بیا صفت حب اقیهون اقیهون و لایاتی یک شقال اسفناخ نیم درم خربق سیاه و کمانی
از هر یک ربع هم اسطوخودوس و دانگ آیه فیه اگر صفتش و صمداع باغی گذشت و غار یقون
بپزند و بپزند از هر یک نیم درم اضاف نموده آب بایان خمیر کنند و صبا ساخته فرود بیا صفت حب
اسطوخودوس اسطوخودوس اقیهون اسفناخ از هر یک ربع درم تر و پوست بلبله کابلی و پوست بلبله زرد
نیمه شربتی از هر یک نیم درم نیم غلظت دانگی همه را بکوبند و بپزند و دانگ غار یقون بمونه بپزند
نیمه نموده آب نیمه بپزند و صبا ساخته فرود بیا صمداع که از گرمی آفتاب حادث گردد
نیمه نیمه معانیت آفتاب و گرمی سرخگی دمان رباعی از گرمی آفتاب هر که که ترا
نیمه نیمه خراج در سرش پیدان آب کحل غلظی و لعاب بیوس آینه بکشد گرمی ساز طلا
صمداع که از سردی هوا عارض گردد علامتش تقدم ملاقات بروت هوا و سردی و سردی و سردی
رباعی که از سردی هوا عارض گردد از انسان که از سردی هوا عارض گردد از انسان که از سردی هوا عارض گردد
در وعینیت حل کردن ساز طلا صفت طلا را که کور و مرئی کوفته نیم شقال غلظت طلا و آن که خسته
آید دندان یک نیمه دانگ سوده بروغن بیت یا کنگر گرم کرده شقال همه را بهم آمیزند و صمداع
و صمداع علامت نیک صمداع رباعی بر کس که صمداع رنج دارد و دارا

سود است رباعی چون بخت جود گردد و حادث به ربی که ترا نبود گردد و حادث به گرا بی او عملت
 فرمایند بصحت دائم که زود گردد و حادث به عمل عبارت از حقه است و ایضا رباعی دیگر در علاج جود
 رباعی هرگاه که بر جود است از جسم رواج به از وی شود متناهی است تا راجع به آنها که سبب علاج میشوند
 باید که کنند خلط سودا را خارج به اخراج خلط سودا در بی شعوری بچقنه کنند که مذکور میشود و در حین شعور
 یکی از مسلمات که در صداع سوداوی گذشت کنند صفت حقه که اخراج سودا کنند
 ساقی خاصه پنج مثقال سفاح نیم کوفته سه مثقال نفثه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و
 ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد و همه را در یک پیال آب بجوشانند تا نیمه آید
 صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده و شکر
 روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد صاف نموده
 نیم گرم حقه کنند سبب خوابی است در غایت گرانی علائقش و بلغمی آب زعفران و رطوبت
 بینی و نرمی نهض و سپیدی بول است و اختلال حواس ظاهره و باطنات رباعی هر یک بر بستر
 از راه صلاح و باید که با تمام در شام و صبح به از بوره و مقل شافه سندی که بوده او را ز برای صحت
 مفتاح به صفت شیاو مذکور مقل از ق یک مثقال بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند
 و بیزند و آب بادیان شسته شیاو کنند هم در علاج سبب رباعی از عارضه سبب گردی که
 اگر در بدنت فشرده به صورت سرخ و ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند باید زخم تو دوستان را آویز
 و اگر عملی که سبب جمیع علت های بلغمی را نافع بود سناکی خاصه پنج مثقال قنطاریون و قیق و
 پرسیاوشان و بادیان و ثبت و بابونه از هر یک دو مثقال بنجر و ج عدد و همه را در یک کاسه آب
 بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ با شکر سرخ و ده مثقال مقل از رزق و دو دوم
 بوره ارمنی یا نمک و آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد فیم مثقال نیم کوفته
 و بنجه و پنج مثقال روغن کنجد اصفافه نموده نیم گرم عمل کنند سه مرتبه بخواب است از حد اعتدال که
 چون از صفا بود علائقش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره رباعی صفا چو شود سبب است

این عرض حادث گرد که در آن صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود
 که صورت را نیز در میان نه بیند بلکه عین حق را مشاهده کنند صدر یعنی تار یک شدن
 چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کمالی و فراموشی
 رباعی آنرا که درون او بخار انگیزد و تار یک شود چشم چو بر باخیزد باید که خورد کباب
 یا قلیه خشک و دزیر و پیاز مثل آن پرنیزد و وار یعنی گردیدن سر چون زانجا بلغمی
 بود علامتش گرانی سر و طوبیت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول رباعی از دست بخار
 چون بگرد و سر مردی اطریفل خور و میل سیباید کرد و از اشربه بایدش شراب لیمون و
 و از اغذیه اش کباب سیباید خور و صفت اطریفل خور که آنرا اطریفل صغیر نیز گویند
 لبلبیه سیاه و آمله و پوست لبلبیه کمالی و پوست لبلبیه زرد و پوست لبلبیه زهرکین و انتقال بر یکدیگر
 و پرنیزد و ببت انتقال و غوغی بام که صفتش در صلب سوداوی گذشت ضم ساخته بدست بمالند
 و بعد و پنجاه شقال غسل برشته هر روز و شقال غلوه کرده فرویزد صفت شراب لیمون
 قند پسته شاد شقال صاف کرده چوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگر با فرویزد ببت شقال
 آبلیمون اضافه نمایند صریح که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و
 رگمای زیر زبان و تشنج اطراف ست رباعی آنرا که قضا علت جرح انگیزد و باید که سیوا
 تر پرنیزد و از خوردن کچم نبر کند قطع نظریه و گردن خود و صلیب و نیزه و ایضا و علاج
 صریح کارت ز قندمای که بصیر انجامید و رگ زن چو علامات و متگشت پدید و در گشت یقین
 که خطا و دیگر سبب است و خورسپاسل آنکه صحت نیست رسید حکمتی که عبارت از اینهاست و صریح
 حرکت جمیع اعضاست چون باز خون باشد علامتش جری گماست با سایر علامت اینها بخوان
 رباعی هر کس که زنجی سکتان با افتاده هم حرومی و حرکت وی رفت بیاد و اگر نخی چشم
 روی بینی او راه در دم باید رگ سراز و بکشد علامت آن که صاحب سکت
 نده دست با و جانین باعی بود اگر دور باعی چون صاحب سکت را آنسب مشهور

و سبب این است
 که جمیع اجزاء را در دست
 حرکت دهد و در دست را
 و باغی بسیار را با سبب
 و دیگر در دست که در سبب
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست

و سبب این است
 که جمیع اجزاء را در دست
 حرکت دهد و در دست را
 و باغی بسیار را با سبب
 و دیگر در دست که در سبب
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست
 و جمیع اجزاء را در دست

دست

دست

دست

ز انگونه که در حیات او شبیه رودیدگر عکس تو بهنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده شود
 کابوس است که عوام الناس را در خواب بجهنگویند علامتش در روی منجم و بسیاری خواب
 و پیری رگها و ربلغمی فراموشی و کاهلی و در سوادوی خشکی زبان چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد
 رباعی چون رحمت کابوس شود عارض مرد به آسایش خواب بر دلش گردد سر به سراده که
 موجب آن شده است به آن ماده راز تن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
 و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مصل آن خلط باید داد علامت بدو کابوس
 رباعی هر که که به بسیاری کابوس بود و ز که خردی پی علاجش زد و در آخر کار یاشود
 دیوانه به یاصح کند پدید یاسکت شود به خدر یعنی اگر خن شدن عضو چنان ز ماده سرد و تر بود
 علامتش روی ملوس و طوبت و مان کاهلی و فراموشی و سپیدی بول رباعی چون عضو کسی را
 کرخ وی نموده از روی علاج بایشش فروید باید بالید بعد از آن و غرق قطره چند نیکو
 براید مقصود به صفت داروی که بلغر را به قی دفع کند تخم ترب تخم شبت و صال السوس
 تراشیده نمیکوفه و پیاز نرگس نیزه کرده از هر یک ده مثقال بهر را در یک کاسه آب جوشانده تا نیمه
 آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یکد رم بوبه انبی یا ناک و آب آن حل کرده و صاف
 نموده و یک قاشق آب بر که اضافه نموده دیگر میاشناسد و چشم و سکه بستد و کند که قی شود
 و صفت روغن قسط در صدام بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
 بدن و طول علامتش در بلغمی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی ست رباعی
 چون عیش فالج کسی گردد سر به نصف بدنش ز حرکت آید فروید از روز نخست تا روز چهارم
 جز مار عسل هیچ نمیدارد خورد به صفت مارا العسل عسل ده مثقال و صد مثقال آبل جوشانده
 تا بقا و مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب میاشناسد
 رباعی چون صاحب فالج را چهارم آید به از مارا اصول نمیشش می شاید به از کیم بر بچ
 آب نموده باز برده و غفران غلیظ باید به صفت مارا الاصول پوست خج اویان پوست خج کرفس

کابوس
 و کابوس بیدلان
 و کابوس بیدلان
 علیست که قی
 و انبساط کینه
 گران بیدارگاه
 و ادای افتاد
 پس نیت بکنند
 و طاعت جوشانند
 و اما زنده ماند
 با ناکه گوی و
 کسی خنکرده
 و صفت روغن قسط
 زانکه قی
 است با سوس
 و این کاسه
 سید عسل
 رباعی
 بیدار
 باطل خنکرده

مقدمه ذات انجب بود اگر در پاره که نواحی سینه است مقدمه ذات الصدر بود و اگر در جبهه
 بود مقدمه سینه و جمود باشد با نخی چوب خشک که بر پدیدن بنمایند باید نخلی که بر این جنس و بنای
 و دفع نکرده بطریق مذکور به جسمی بدن پاک کند باید داد و چه صفت چوبیکه بدن از آنجا
 پاک کند به موقوفی یک مثال تربیان رحم جلیب و انیسوان به یک یک در نیم خم خط و نمائند
 و متاع شوق و کین از بر یک و یکی همه اکوین و به سیر و دود و تار یقون به نرسد نیز گذرانید و اضاف
 نمایند و آب کرفس چهار صخته و فربند شنبه یعنی در هم کشیده و آب نمو صلا متش و در بلغمی
 گرانی اعضا و فراموشی و کبابی و سپیدی و بل و نسیان است با نخی چوب خشک و تراشیده و باید
 افزود تراشید و است که شده و رسته کوس به و زنا که نخل و شعله کرد و در مزاج به شکر شد
 متحد و یعنی راست ماندن مخصوص جوان از نادره بلغم بود علی شش هر دو به و کبابی اعضا و جبهه
 بول پوست و نرمی جنس است با نخی که گردانند و دید و اگر چه خوب به نخل و نخل
 اندر بدنش روغن می افتد به یار و عن پیخ زن بل یا نخل به صفت به آب مسهل و نخل و نخل
 امر از چشم باید دانست که چشم مرکب است از صفت بلغم و به طوبیت تیرتی که تعداد کرده میشود
 از جانبی که محاسن به است اول طبقه که در وسط قمرینه به طبقه غلبه طوبیت به طبقه
 غلبه قمرینه و طوبیت جلیبه و طوبیت زجاجیه به طبقه شکر به طبقه شکر به طبقه شکر به طبقه شکر
 بالصلاب برد وانه است و از درون ملکات لبرخی به وضعی که بدب یعنی مژه رویدر با نخی
 چشم تو مبتلای تشویش برده تدبیر تو نزدیک تدبیر خرد و سکنج و طیت و شوق با سکر به بر دیده
 اگر نخی بر درایر به شمع متقلب شعر را نکه که بمعنی رنج جلال شرع و زیادتى شرع و در عین محو
 ریاضی که شعر بود متقلب گزیند و در تنقید داغ می باشد به چون تنقید تمام حاصل گردد و تنقید
 ای ترا خداوند ما پیش بریدن ملکات گونین خاکی که الان از سلاطین که نمایان غلظت حرمت از انکاست
 رنج مژه است با نخی در ملکات کرده چونکه غلظت نیاید از آن چهره صفا به یار به یار به
 تخم مرغ و برگ خرفه و آمیزه و روغن گل و میسازد و صفت در روغن گل برگ گل سرخ و تار و پود

[illegible]

زمین لقطه تراغبها را ظاهر باشد که در دیده خود دید و کند داری که دفع نکرد و از توانا باشد
 ظاهر یعنی ناخته و آن جسمیت صلب که بر تخته اوراق اگر عاوت شود رباعی در چشم تو خفته
 پیدا باشد از بهر تو نشویش میباید باشد چیزی که درین مرض بود فایده مند تر دیک حکم روشنیابی
 صفت روشنیابی را سه سخته و شاد و حصول از هر یک دو غفل از فضل زعفران غم
 از هر یک ربع دوم زنگار و پسته طری و بودار می از هر یک نیم گرم اقلیمیا که یک گرم بهر
 کوفته بخیه صلا که کند تا بهم غبار شود و معده یعنی آب فتن از چشم چون از گرمی بود عکاش
 سرخی چشم است و چون از سرخی بود سپیدی عین بود رباعی و اما مرض معده چو اگر گرمی دید
 دانست که اگر آن بود و سره مضیده و دیده که سردی خراش سبب است و در دیده بغیر با سلیقون
 صفت با سلیقون سودی سوخته پانزده گرم کندر یا و اقلیمیا از و نمک نیشاپوری شاد
 مفصول و جذبه سرد و سر مضیده و سنبل الطیب از هر یک دو گرم قرض آتش از هر یک یک گرم
 صبر سقوطی و همیشه از هر یک نیم گرم مقلی مایران و نوشاد و در دو چوب از هر یک شده نیم گرم
 چار و دم کوفته بخیه صلا که کند تا شل غبار که در قرقه العین ریش چشم رباعی قرحه که بود چشم
 ترا موجب در و از و کند حاضر فلک کونت نند و چون پاک شود و در از بهر علاج به ترتیب نیش
 کندری باید کرد و دره بکسریم و تشدید دل به نقطه ریم و زرد آب است صفت شیان
 کندری از روت که کیش باز و در شیر خرد آشته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون کثیر از هر یک یک
 کندر و یاقوتی نیم گرم سپیده ازیز رشت هم صمغ عربی چار و دم بهر یک بوند و بنزد و بنفید و هم
 سرشته شیان سازند بیا صبر یک بود بر سیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیا صبر پیدا کرد
 و فغش بد و از ترا منگر و دره گراب شقایق بککافی بعیسل و تا چشم سحر کنی و او اگر در و شقایق
 و خری است انتشار یعنی کشاده شدن ثقیه عنبیه که موضع روشنی چشم است چون از کثرت
 رطوبت بیضیه بود علامتش فغش یافتن از جوع و ریاضت است و متضرر شدن از امتلاست
 رباعی در دیده چو انتشار پیدا کرد و اسباب غم و ارم میاگر و دره که کثرت بیضیه و موجب آن

[illegible]

باشند یا وافی نشوند تا اهلک را رعایت نکند بلکه باطل را بطور آشکارا

[illegible]

هیچ الاذن یعنی در گوش رباعی در گوش اگر نصف باشد پزیرد و شش تو پید باشد
 از حب بقیه بقیه منسلخ بخوری به از روی علاج خوب زیبا باشد به صفت حب بقیه و منضج
 در صد صفراوی گذشت به قرحه الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه گوش و شش
 اگر هم ایض طلبی نیست بعید و اندم که بود قرحه مذکور قدیم و چیزی نبود چو زهره گاو و سفید
 صفت هر هم ایض موم کافوری دو درم در چارم روغن گل که صفت او در سلفق است
 حل کرده و شش درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند و صلا کنند تا موم شود که کیفیت
 استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو با آب غسل گرفته یک جزو بمیخته که کشته شده را بقیه
 آنکه زهره مال آنوده ساخته صبح و شام گوش نمند و خول حیوان فی الاذن تولد پیدا
 یعنی در مایل جانور در گوش و پیداشدن که در در و علاتش شسته بر میان هر دو علم حاضر است
 و می بود و علامت خاصه در قسم ثانی جزو شش اینجا رباعی در گوش تو پید که که بتجدید و دو
 ۶ حیوان یا که پدیداید و دو که صبر یا بشیخ یا آب کبیر یا قطعه کنی روغن نماید به بود و خول الماء
 فی الاذن در مایل گوش علامتش قدم طلاقات آب در غلظت رباعی چون آب روغن
 با به بود و گوش تو مایل تو پر شسته بود و در گوش تو آب با دیان گر نه بنده آنکه بکشد آب بر دل زود
 علاج حاضر منی شحم یعنی باطل شدن جوی که به سیرا و دیان چو ل زمواد غلیظه باشد علامتش
 که درت حواس گران می و غلظه بول است رباعی ای آنکه ترا قوت شحم باطل شده احساس
 به بی نیک و بد شکل شده و اخلاط غلیظه که بود موجب آن به از روی مسلمات توان یافت شد
 صفت مسهل که اخلاط غلیظه را دفع کند صبر قوطری یک درم شحم خصل از انکی سنبل و زعفران
 و دایچینی و اسارون و حب بلسان و صعلگی و فستقین و محمود و ترب و سیمه از هر یک نیم درم
 به اکوفته میخته آب خمیر کنند و بهما ساخته فرو بزنند منی الاذن یعنی بد بوی منی چون از
 آتسغ غلیظه بود که در مجرای منی باشد علامتش آنست که در گر سنگی و سیری زیاده و کلمه باشد
 رباعی از منی اگر متن وزیدن گیر و طبع همه که لغز و میدان گیر و باید که طیب منی کوفته را

نصف بقیه
 و شش تو پید
 در صد صفراوی
 گذشت به قرحه
 الاذن یعنی
 ریش گوش
 رباعی ای
 آنکه بود
 قرحه گوش
 و شش
 اگر هم
 ایض طلبی
 نیست
 بعید و
 اندم که
 بود
 قرحه
 مذکور
 قدیم و
 چیزی
 نبود
 چو زهره
 گاو و
 سفید
 صفت
 هر هم
 ایض
 موم
 کافوری
 دو درم
 در چارم
 روغن
 گل که
 صفت
 او در
 سلفق
 است
 حل
 کرده
 و شش
 درم
 سپیده
 کاشغری
 شسته
 اضافه
 نمایند
 و صلا
 کنند
 تا موم
 شود
 که
 کیفیت
 استعمال
 زهره
 گاو
 آنست
 که
 زهره
 گاو
 با آب
 غسل
 گرفته
 یک
 جزو
 بمیخته
 که
 کشته
 شده
 را
 بقیه
 آنکه
 زهره
 مال
 آنوده
 ساخته
 صبح
 و شام
 گوش
 نمند
 و خول
 حیوان
 فی
 الاذن
 تولد
 پیدا
 یعنی
 در مایل
 جانور
 در گوش
 و پیداشدن
 که در در
 و علاتش
 شسته
 بر میان
 هر دو
 علم
 حاضر
 است
 و می بود
 و علامت
 خاصه در
 قسم
 ثانی
 جزو
 شش
 اینجا
 رباعی
 در گوش
 تو پید
 که که
 بتجدید
 و دو
 ۶ حیوان
 یا که
 پدیداید
 و دو که
 صبر یا
 بشیخ
 یا آب
 کبیر
 یا
 قطعه
 کنی
 روغن
 نماید
 به بود
 و خول
 الماء
 فی
 الاذن
 در مایل
 گوش
 علامتش
 قدم
 طلاقات
 آب در
 غلظت
 رباعی
 چون
 آب
 روغن
 با به
 بود و
 گوش
 تو مایل
 تو پر
 شسته
 بود و
 در گوش
 تو آب
 با دیان
 گر نه
 بنده
 آنکه
 بکشد
 آب بر
 دل زود
 علاج
 حاضر
 منی
 شحم
 یعنی
 باطل
 شدن
 جوی
 که به
 سیرا و
 دیان
 چو ل
 زمواد
 غلیظه
 باشد
 علامتش
 که درت
 حواس
 گران
 می و
 غلظه
 بول
 است
 رباعی
 ای
 آنکه
 ترا
 قوت
 شحم
 باطل
 شده
 احساس
 به بی
 نیک و
 بد
 شکل
 شده و
 اخلاط
 غلیظه
 که بود
 موجب
 آن به
 از روی
 مسلمات
 توان
 یافت
 شد
 صفت
 مسهل
 که
 اخلاط
 غلیظه
 را دفع
 کند
 صبر
 قوطری
 یک درم
 شحم
 خصل
 از انکی
 سنبل و
 زعفران
 و دایچینی
 و اسارون
 و حب
 بلسان
 و صعلگی
 و فستقین
 و محمود
 و ترب و
 سیمه از
 هر یک
 نیم درم
 به اکوفته
 میخته
 آب
 خمیر
 کنند و
 بهما
 ساخته
 فرو
 بزنند
 منی
 الاذن
 یعنی
 بد بوی
 منی
 چون
 از
 آتسغ
 غلیظه
 بود که
 در مجرای
 منی
 باشد
 علامتش
 آنست
 که در
 گر سنگی
 و سیری
 زیاده و
 کلمه
 باشد
 رباعی
 از منی
 اگر متن
 وزیدن
 گیر و
 طبع
 همه که
 لغز و
 میدان
 گیر و
 باید که
 طیب
 منی
 کوفته
 را

جفاف الاغ
رقه الاغ
رطون

خلا

از روی اواده و میدان گیر و به بیاورد است که در نشت الاغت آنچه در بینی و منده بعد از آن بیدار میگردد
 بینی را بجز یا بول حار شسته باشند جفاف الاغت یعنی خشکی بینی چون گرمی صفر باشد علامتش خشک
 و مانع و بخوابی و بسیاری میل آب است رباعی اسی عیش گرمی شده بر طبع تو سرده و خشکی بینی
 از خوشی آمده فرو بر پیش سر تو آب برگ خرقه بار و غن با دام طلا باید کرده صفت روغن بادام
 صند و بلند کور شد قرقه الاغت یعنی ریش بینی خواه مبد تولدش از نفس مانع بود خواه غیر آن با
 بینی حواچه قرقه تر خواهد بود به حال توازن در صحنه اگر خواه بود و داری چو کبار مریم ایضاً به شام
 مرض ترا سحر خواهد بود به صفت هر یک همین قرقه الاذن مکرر شد رعاف یعنی خون رفتن بینی
 چون از بجران باشد علامتش آن بود که در روزه بجران چون چهارم و هشتم و نهم و یازدهم و چهارم
 امراض عاده حادث شود رباعی خون رفتن بینی چو بجران باشد که نیکو گریزان خطرات
 باشد و اندم که بجران نبود نزد حکیم به سبتن به قاق کند آسان باشد به سبتن خون
 بینی به قاق کند و غیر آن از او به رعافیه که بعد ازین آید چنان باشد که کوفته و بنجیه شود
 و منده یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند که گمان کنند را فتنه کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده
 بدان آلوده سازند و در بینی نهند رباعی دای عاف آنچه مشهور بود که گریا تو نه گویم
 ز وفادور بود و افیون و دقاق کنند و زاک و عایش کلک را و اقا قیاد کافور بود و زکام
 فرواه این طوبی از دماغ بجانگ کلور یا بینی و بعضی آنرا که بجانگ کلور و آید نرگ گویند چون اگر گرمی بود
 علامتش آنچه از دماغ فرو آید و سوزش کلور و بینی است رباعی آنرا که زکام گرم حادث گردید و بپایانده که شکر
 نیلوفه دید چون سبنت و این شربت نیکو نماید از ناش و جوشه افتاد و مضی صفت شربت نیلوفه کلان
 صیاکی چهل شقال در یک پالاب جو شانند تا بنماید صاف کنند و بچهل شقال قند سپید
 صاف کرده آمیزند و بچوشانند تا بقوام آید بمزاج زکام چون از سردی باشد علامتش
 سردی اینچاز دماغ فرو آید و گرانی سرد و سیت رباعی دانا چو زکام از سردی نگردد
 از انشیر خمر شربت زوفا خنود و فنا خذیه تر عین عاید نمود آب و تا نفع دهنده و مندرج است

و افلفل و جوزبوا از هر یک یک درم قند سپید یا نبات صندل شقال نخجری یعنی بوی و نان پلاش
 و صفاوی تشنگی و سرعت مضطرب و بلغمی بطوبت مینی و میاض بول رباعی چون بوی بد از دندان
 انسان آید و از همه پیش خلق به اسان آید و از خوردن سسکه که خلط غالب اما خراج کند علاج آن
 آید و بعد از خراج خلط غالب حب المسک صبح و شام در دهان گیرند و آب آنرا فرو برند و صفت
 حب المسک مذکور کربابه و سنبل و پوست تربج و خوشنجان از هر یک شقالی قرقر و سعد
 و قرقر از هر یک دو شقال نخجری یک شقال و نیم شک سه دانگ همه را کوفته بخیته به هفت شقال
 آب سی و پنج شقال گلاب که دو شقال صمغ عربی و او رو حل کرده باشند بسبب شدند و جها سازند
 هر یک یک درم از نخودی و در سایه خشک سازند نوع و گوچه حب المسک نزدیک اعتدال مختصر و موجب
 تنولف تصطکم و می پنج شقال شک از فر نیم شقال همه را کوفته بخیته به هم آمیزند و صلا کرده
 بگلانی که کثیر اسفید یا صمغ عربی نیم شقال شب در گذاشته باشند صبح صاف کرده بشند و جها
 ساخته در سایه خشک کنند علاج امراض دندان و جع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود
 علامتش احتیافتن از آب سرد است رباعی دندان ترا چو گیرد از گرمی درد سر که بگلان بضمضه
 باید کرد و از اثرات سنگجیر باید جست و از اغذیات ماست و کدو باید خورد و صفت سنگجیر
 قند سپید صاف کرده و دو شقال بجز شانه تانیک غلیظ شود و سی شقال آب سرکه اضافه نموده
 دو سه جوش دیگر و هندو به صبح یک قاشق و آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد و
 علامتش نفخ یافتن از پذیرای گرم و تنفس شدن از پذیرای سرد است علاجش نخجری یا فلفل یا عاقر
 یا خردل کوفته بخیته و مثل و نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل یا لکویه
 نیم کوب ساخته بجز شانه صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضغه کنند
 و غذای شور بای کبوتر بچ یا تیمویا و تاج یا لکب به داری صینی و زعفران خورند و صمغ عربی
 کنند دندان رباعی دندان تو چون کند شود پی رده و باشد تخم شنبی از بالا بد و از خوردن
 تخم خرده کن زرد و علاج زان رو که بدست گرمی شد شد و و و السن یعنی کوفتن دندان

اسرار الالبین

خفاق

و از اسرار
نوزمین از زلزله
عده بود و بعد
از آن زمان
بسیار پیش
بود

دخال العلوق فی الحلق

قرصه الحلق

صاف کنند و بده شقال سکنجبین که صفقتش در وجع السس گذشت آینه نیم گرم غره کنند استرخا
 اللو تین یعنی سست شدن و گرد و دیان رباعی چون سستی نوزمین حادث گردد
 احوال نواز حدوث آن بگرد و گرد غره سازی نگلاب و ماز و ظاهر شود فائده بحد و عدد
 صفت غره ند کور راز و ده عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه
 آید پس صاف نمایند و قدری نگلاب اضافه نموده نیم گرم غره کنند خفاق یعنی در دگلو چون
 از حدوث خون باشد علامتش سرخی چشم و پری گماست رباعی در دگلو چو فصد روی بخور آید
 بشربت نیلوفر از آب ساق مثل آن غره ات بهر خید که بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر
 در زکام گرم مذکور شد و باید دانست که در خفاق واجبست که فصد را به فعات کنند تا موجب یادتی ضعف
 نشود تا خیر نکنند فصدگی که در زیر زبان است و در ابتدا قبل فصد از غره حذر کنند که غره در
 ابتدا ای سولمست و الم جذب ماده زیاده کن و بعد از فصد آب ساق و امثال آن از آب زک و
 شاه توت و خوره و سرکه و ناز ترش و غیر اینها نیم گرم ساخته غره کنند و غذا ماش مقشتر نشود اگر
 کشنیز و آب تمر سندی یا آب لوبان یا ریح خورند و یلبین طبعیت بخت که دشواری خواهد آمد کنند و در یک
 بانتماده شقال مغر فلو س و در یک سیر شیر گا و با شیر سبوس گندم حل کرده و صاف نموده و دو شقال
 روغن بادام که صفقتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زبان زبان نیم گرم غره کنند
 و غذا آب بخور و نیکو فته و آب مرغ جوان و ماش مقشتر و اسفاناج بی قق خورند و خوال العلوق فی الحلق
 یعنی آمدن زل و در گلوئی علامتش اندوه و خروج خون قیق از حلق رباعی ای خون بجلویت زل و
 و اخیر خون آمده هر دم زل گلوئی تو بر گرد غره سازی آب خردل بنمک به چیری نبود ترا از آن نافع تر
 صفت غره ند کور خردل نیم کوب ده شقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف
 کنند و پنج شقال نمک را آن حل کرده نیم گرم غره کنند قرصه الحلق یعنی ریش گلو و علامتش در دیر
 آمدن ریم و تخم رباعی چون شد گلو تیوریش ای نور لبهر گویم سخی از سخن در گذر
 تخم گل و انزوت بیکوب آن اندک اندک بموم روغن بنجور و مراد بموم روغن بنجور است

جزوی زینبات جزوی از مسکه گیر، آمیز یک یک و سیلش فرمای، و کوشمن اقبال تو از غصه میریز
سعال یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب نان و اگر از صفرا بود خشکی دمان رباعی و سرفه تر
بقول اهل تدبیر، بسکن طلب طبع زوفای کبیر، و در خشک بود سرفه شراب خشنیاش، و ترسب کبیر
زوفای کبیر، صفت طبع زوفای کبیر و فایا بس اصل السوس تراشیده و یکوفه از کبیر
دو دم پر سیاهوشان و تخم کرفس پو ستیج بادیان و تخم انجور و فراسیون از هر یک یکدم هم را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به منتقال بنات مصری شیرین کرده و یکدم
بیاشانند و غذا نخورد آب کنند شراب خشنیاش پو ستیج خشنیاش از هر یک و منتقال
و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به منتقال قند سپید صاف آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از بهفت منتقال تا ده منتقال نیکم بلیسند و بیاشانند و غذا
منع جوان و عدس مقشره اگر او کشنیز تر و قش شیر خشنیاش کنند ضیق النفس یعنی
تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تنگی و متغیر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از
هوای گرم است و ضیق النفس به نیز گویند رباعی تنگی نفس تر اچو ساز ورنجور، یابد از وی
بصحت راه فتور از بلغم اگر بود به انچه شده است و در عارضه زکام بار وند کورا اشارت
یاد وید که تنگی نفس یعنی ضیق النفس اسفرا ندر رباعی تنگی نفس اگر کسین و بار و نیم بودن
بوی بد و دوغبار از وی بد و دوغبار بد تر است، آب خنک استلای و نوم نه از نفست
الدم یعنی ظاهر شدن خون بر سرفه بان بخنج یاغ یاغ رباعی از نفست است چو کار گردد
و شعور از آب جو و عدس غذا کرنهار و در شربت انجبار رغبت میکن، یا سوو
کبریا و صنف گنار، صفت شربت انجبار انجیر نیکوفه شش منتقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کوه بستی منتقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر روز
سینه و شش سمل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دائمی و بر آمدن ریم بسرفه
فرق میان بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افگند بوی بد ظاهر شود و چون بروی آب اندازد

علامت شش خشکی و دمان و سرعت نبض و زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم در آتش تنو
 آبی زره دو ابرین آتش زره کافور و گلاب آب سیب صندل و از بهر طلا سیک گرمی آمیزه صفت
 طلای نقره صندل سپید نیم مثقال کافور دو انگ سده مثقال آب سیب پنج مثقال بجز پنج مثقال
 گلاب و کلک و به لته کنان کمنه در وقتیکه سده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند و خفقان چون
 از استیلا ی خون بود علامت شش زردی نبض پری رگما و سرخی چشم و لث روی است و عید اوج مانند
 نمو بود و رباعی از خون چو تپانک ل گرد و تیز شیرین صمغی طلخا و شوره انگیزه و خوش شش بر شش و کش
 و هر دم گیری و در حقه از شش مرجان میرزا هم و علاج خفقان چون از سردی باشد علامت شش و رباعی
 و بطل نبض است و در سودای صلابت و کمی آن رباعی ای کوزه زردی خفقان است آغاز به نشو
 سخن برنج و دی پردازی بوی قشور و تریخ و غنچه و و زغالیه بر سینه طلای انداز صفت
 عالییه شرب یک مثقال بگذارد و سپید و مشک هر یک نیم مثقال ساینده و عید و عید اوجا و شش و طبع البان
 یا در غنچه و سیاه صلابت کنند صفت رونغن حب البان مغز حب البان که به سینه عالییه مشهور
 است سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن جوز که در صحت و رحمت مذکور شد روغن
 کنند صفت رونغن نیلوفر برگ گل نیلوفر ریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش
 در دوا گذشت صفت شش و شیشه کنند و چهل روز آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم شش
 یک پال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده و جوشانند تا روغن بماند
 غنچه که بخش مشهور و معروف است رباعی در علت غشش بیده دانش کن باز بهنگ که سببیت
 مکن و در دوا زردی که خون سبب فی الشل یا صفر یا ما دوه و گزنفش پرداز و هم در علاج غشش رباعی
 از غشش دل کس کند چوستی آغاز و در زردی غشش خطر گردد و باز باید که زنی گلاب سرفش بر روی
 باشد که دال تو برین گردد و باز امرار صمغی استان و رم الشدی یعنی آب استان علامت شش در
 رمی و صفرای سرخی و زردی تا شش بر بانه سودای سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان چو گرم کند
 برفش پرداز و فاعل شود و مرض بکون و در دوا زردی و دوسه بار با قلع یا سیکوب و او لکاهه و پیر جبین و شش

علامت شش خشکی و دمان و سرعت نبض و زردی بول است رباعی ای در خفقان گرم در آتش تنو
 آبی زره دو ابرین آتش زره کافور و گلاب آب سیب صندل و از بهر طلا سیک گرمی آمیزه صفت
 طلای نقره صندل سپید نیم مثقال کافور دو انگ سده مثقال آب سیب پنج مثقال بجز پنج مثقال
 گلاب و کلک و به لته کنان کمنه در وقتیکه سده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند و خفقان چون
 از استیلا ی خون بود علامت شش زردی نبض پری رگما و سرخی چشم و لث روی است و عید اوج مانند
 نمو بود و رباعی از خون چو تپانک ل گرد و تیز شیرین صمغی طلخا و شوره انگیزه و خوش شش بر شش و کش
 و هر دم گیری و در حقه از شش مرجان میرزا هم و علاج خفقان چون از سردی باشد علامت شش و رباعی
 و بطل نبض است و در سودای صلابت و کمی آن رباعی ای کوزه زردی خفقان است آغاز به نشو
 سخن برنج و دی پردازی بوی قشور و تریخ و غنچه و و زغالیه بر سینه طلای انداز صفت
 عالییه شرب یک مثقال بگذارد و سپید و مشک هر یک نیم مثقال ساینده و عید و عید اوجا و شش و طبع البان
 یا در غنچه و سیاه صلابت کنند صفت رونغن حب البان مغز حب البان که به سینه عالییه مشهور
 است سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن جوز که در صحت و رحمت مذکور شد روغن
 کنند صفت رونغن نیلوفر برگ گل نیلوفر ریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش
 در دوا گذشت صفت شش و شیشه کنند و چهل روز آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم شش
 یک پال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده و جوشانند تا روغن بماند
 غنچه که بخش مشهور و معروف است رباعی در علت غشش بیده دانش کن باز بهنگ که سببیت
 مکن و در دوا زردی که خون سبب فی الشل یا صفر یا ما دوه و گزنفش پرداز و هم در علاج غشش رباعی
 از غشش دل کس کند چوستی آغاز و در زردی غشش خطر گردد و باز باید که زنی گلاب سرفش بر روی
 باشد که دال تو برین گردد و باز امرار صمغی استان و رم الشدی یعنی آب استان علامت شش در
 رمی و صفرای سرخی و زردی تا شش بر بانه سودای سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان چو گرم کند
 برفش پرداز و فاعل شود و مرض بکون و در دوا زردی و دوسه بار با قلع یا سیکوب و او لکاهه و پیر جبین و شش

صفت سکنجبین در استرخا و اللغات گذشت قائم اللمین یعنی کی تیره ست رباعی چون که نشود
 شیر بود طبعش تیز تر است نهی در طریق پر شیر آب جو خوشتر بنام و فر و درون پر حرام باشد
 صفت شربت نیلوفر ذرات الصدفان نه شد امراض معده و ج المعده یعنی در معده
 چون باز باد بود علامتش انتقال در و از موضع به موضع رباعی از باد چود در معده شده عارض است
 فیتوز من آنکه داشتی باس نفس + ریونده به بشریت وینارش + پر شیر و متشن ز من او کرد و است
 صفت شربت وینا در تخم کاسنی نیکو فقه گلسرخ از هر یک شقال پنجستنج کاسنی گاو زبان
 تخم کشوت از هر یک شقالی چهاراد یک پیاله آب چو شانند تا به نیمه آید صدف کده سی شقال فند سهید
 صاف کرده آمیزد و چو شانند تا بقوام آید به صبح و دوازده شقال در آب گلاب حل کرده یک شقال
 ریونده خضائی گو فقه اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخورند آب کنند و بعد از آن که در و بر
 سحون کوفی بدوست نمایند صفت معجون کوفی زیره یک شنبان و زرد سر که گذشت با
 و در سایه خشک ساخته بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال بخیل و سدایا و دوشبانی از هر یک
 چار شقال بوره ارنی یا نمک و شقال چهاره گو فقه بخیل و عسل گداشته سه وزن او و به شیر بشند
 و از یک گشته شقال تا دو شقال غلوه کرده فرو بند هم و در علاج و در معده چون از غلبه صغرا
 باشد علامتش گاهی تلخی و دانست و چون از استیلا ی بلغم بود علامتش آب قهقریون و بلغم تشنگی است
 رباعی اگر مریضه روده صغرا باشد و بس از سه سئل آن بقصد محتسب او باعث ثن ای بلغم
 نبود و اخراج کرد به دوست کن بر سر صفت پس پیشین بخیل و فلفل و فلفل و عاقر قرحا
 و مویزج از هر یک شقالی نبات غنچه شقال و بوفه پیشین یک شقال بخیل و فلفل از هر یک یک شقال
 و نبات شش شقال نیکیند و باقی را سوخت و سیارند همه را گو فقه پیخته به باغ یک باغ گشت سیل
 کنند هم و در علاج و در معده چون از سودا باشد علامتش تشنگی و مانا سوزش و هم معده رباعی
 در علت و در معده چون داند کس کین سنج را نصیب بود و نشد و بس باید که خورد و سها بر شیر بند
 از تخم قیده شبان شل حدس + و بعد از آنکه تیره یل خراج بد و الکسک حای یا نوشماره کنند

در معده و در استرخا و اللغات گذشت قائم اللمین یعنی کی تیره ست رباعی چون که نشود
 شیر بود طبعش تیز تر است نهی در طریق پر شیر آب جو خوشتر بنام و فر و درون پر حرام باشد
 صفت شربت نیلوفر ذرات الصدفان نه شد امراض معده و ج المعده یعنی در معده
 چون باز باد بود علامتش انتقال در و از موضع به موضع رباعی از باد چود در معده شده عارض است
 فیتوز من آنکه داشتی باس نفس + ریونده به بشریت وینارش + پر شیر و متشن ز من او کرد و است
 صفت شربت وینا در تخم کاسنی نیکو فقه گلسرخ از هر یک شقال پنجستنج کاسنی گاو زبان
 تخم کشوت از هر یک شقالی چهاراد یک پیاله آب چو شانند تا به نیمه آید صدف کده سی شقال فند سهید
 صاف کرده آمیزد و چو شانند تا بقوام آید به صبح و دوازده شقال در آب گلاب حل کرده یک شقال
 ریونده خضائی گو فقه اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخورند آب کنند و بعد از آن که در و بر
 سحون کوفی بدوست نمایند صفت معجون کوفی زیره یک شنبان و زرد سر که گذشت با
 و در سایه خشک ساخته بریان کرده صد شقال فلفل سی شقال بخیل و سدایا و دوشبانی از هر یک
 چار شقال بوره ارنی یا نمک و شقال چهاره گو فقه بخیل و عسل گداشته سه وزن او و به شیر بشند
 و از یک گشته شقال تا دو شقال غلوه کرده فرو بند هم و در علاج و در معده چون از غلبه صغرا
 باشد علامتش گاهی تلخی و دانست و چون از استیلا ی بلغم بود علامتش آب قهقریون و بلغم تشنگی است
 رباعی اگر مریضه روده صغرا باشد و بس از سه سئل آن بقصد محتسب او باعث ثن ای بلغم
 نبود و اخراج کرد به دوست کن بر سر صفت پس پیشین بخیل و فلفل و فلفل و عاقر قرحا
 و مویزج از هر یک شقالی نبات غنچه شقال و بوفه پیشین یک شقال بخیل و فلفل از هر یک یک شقال
 و نبات شش شقال نیکیند و باقی را سوخت و سیارند همه را گو فقه پیخته به باغ یک باغ گشت سیل
 کنند هم و در علاج و در معده چون از سودا باشد علامتش تشنگی و مانا سوزش و هم معده رباعی
 در علت و در معده چون داند کس کین سنج را نصیب بود و نشد و بس باید که خورد و سها بر شیر بند
 از تخم قیده شبان شل حدس + و بعد از آنکه تیره یل خراج بد و الکسک حای یا نوشماره کنند

پنجاد شقال آب جوشانند تا نیمه یک صاع کنند و با ششاد و شقال قند سیصد بقوام آورند پس صاعی و شک و
زعفران هر یک انگلی و گلایا آب یک گدازه اضاف نمایند و دو سه جوش و بپزند صفت شراب حب الاس
که چای سوز دانه گویند بست شقال ریخ نیم سیال آرد پنج شانه تا نیمه یک صاع کنند و هشتاد و شقال
قند سیصد صاع که ده آمیزند و بپوشانند تا بقوام آید یعنی الدم یعنی بر آمدن خون و رعد یا عضوی دیگر یا
ای تنی دمت افکنده و یریم و یراس گویم تخفی که تخم زاری ریاس صحن عربی و که برای سوده و رغبت
سیکن بشریت حب الاس و صفت شراب حب الاس علاج قی که شست فواقی یعنی بچکه علامتش و راسنک
تقدیم خوردن طعامهای غلیظا و گرانیه سده است و در استفراغی تقدیم برقی و اسهال و حیاض رخا
و دیگر استفراغات گواهی و بدریاضی از استسای آنکه بچکه که در دیارش باید که کنی تخفی و کاش و اوزان که
بود بچکه استفراغی بگذر علاج او مجوز آرایش و تقدیم علاج بچکه استفراغی بواسطه تغذرا عاده طوب
اصلیه است که استفراغ دفع شده ضعف المعده که عبارت است از ضعیف قوت باه ضعیف علامتش
دشواری در گذشتن طعام از قمع سده است رباعی چون سده شود ضعیف اگر داری پوشش
مختص می آورد که در تحقیق کوش چون تحقیق تمام حاصل گردد و تعدیل مزاج که بعد می نوش محال
چیز اگر گویند که بزهر میوه یا بعامتدال در چون غسل کرد و جوع البقر که کنایت از اگر سنگی جمیع اعضا
است یا بفرموده انطعام چون از بلغم زجاجی بود که بفرموده یزد و علامتش دل شوری و طوبات و دنا
رباعی هر که بود علت جوع البقرش هر لحظه شود ضعیف ان شیتش و شالی او فرون شود و زهر
می سوس گویند شام و دوشن صفت می سوس گل سوس چهل عدد قسط یکم فوسفه و صفت
آسارون قرفض نیکو فوسفه و سنبل و صطک از هر یک دو درم بلع اندرانی و سیلین نیکو فوسفه از هر یک سه درم
عود بلسان نیکو فوسفه چار درم زعفران و دو درم مشک و دانه و تخم بلسان یازیت یک درم و نیم شل
شرقی که شراب است یوسفی گویند چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذرانند صفت
مشک شرعی شیرد انگور سی و سه من بپوشانند و کف بردارند تا ده من باز پس
بست من آب اضاف نموده یک دو جوش و یک دو دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بپوش آید

فوق غدار و سرکش
چو کند دهنش در دهان غدار
دینش قوت می بخشد
و بدو بدش و آن کس که بگریز
بلند و افراشته و سرش
توقان می خیزد
لدا و افراشته و سرش
حرکت کند و سرش
صفت المدها
و انوس و سرش
سنگین و سرش
نچسبیده و سرش
صفت المدها

پیشانی در صورت ۱۲
چندین ساله که از او به واسطه الطبع
شکل است و اندک سوزن و خارش
ظلمت و ضعف و نماندن
لالان الفیض را یکی لالاباضی
او ببالاسمال و صفحا القوت
و اندکی غشایی چون کد ۱۴
علیم الدوس لالاباضی

کیفیه الجوف

تا یکی شب نغمه نشود از شربت انجداف و فرفر چرخ و صفت شربت انجداف در علاج
 نفث الدم تحریر یافت و هم در علاج اوست رباعی ای در قرصه روده ای زوالش زده لان
 خشخاش بوشان و کوسا زرش صاف و دانگه نشرب آب یا شربت صیب مکن میل که در دفعش
 نیست خلط و صفت شراب آس در علاج فی الدم مذکور شد صفت شربت صیب
 آب صیب شیرین شست و شغال قند سپیدی شتال بوشان بوشان بوشان بوشان بوشان
 روده گوناگون علامتش در یکی فزونی شکم و انتفاخ و خروج ریح است و در صفراوی تشنگی و لذت و در
 و در بلغمی خروج بلغم به اجابت طبیعت و در سوداوی غلظت و رسو است رباعی باش چو تبار باد
 پیچیدن ناه و بهتر بود و شربت و نیار کفایت و در ماده بلغم است یا خلط دیگر و از روی کایت
 نتوان داشت خلط و صفت شربت دینار در نفث الطحال گذشت قوی یعنی در بر روده که
 باقبض طبع بود رباعی قوی تر از نخست از بهر شیان باشد که بود بوره و فایده کفایت و ظاهر
 نشود و چون از شیاف علی خود را اصل نمیتوان داد بهمان و اگر عملی که انواع قوی را نافع باشد
 سنا و مکی و شغال و سیون با دیان تخم کرفس و شبت و حله از بهر یک که متقال به غش کل غلظتی که
 دو شغال مغر کاجیه نیکوخته و شغال آب چغندر نیم پالیه همه را در یک پیاله آب بوشانند تا به
 نیمه آید صاف کنند و شکر سبز و مغر فله پس از بهر یک که متقال بوره ارمنی و نمک نهد و در
 در آب آن حل کرده و صاف نموده و روغن بادام که صفتش در جفاف الفتح تحریر یافت و شغال
 اضاف نموده میگردم خفته کنند و شور بای و در و من خفته بوند و چون قوی بکشاید استیصال داده
 به چون خیار شنبه کنند صفت عجول خیار شنبه تر بد سفید چهل متقال نمک هندی و در
 از بهر یک که متقال با دیان رومی و دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز
 و بست متقال خفته که بانج متقال محمود و مشوی صلایه کرده باشند آینه بد و چهل متقال
 روغن بادام که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و بعد متقال مغر خیار شنبه برشته صد
 متقال عمل گذاخته هم سازند و لک کنند تا به هم برشته شود و بانج متقال با نمک متقال غلظ کرده و بوند

در علاج نفث الدم
 در علاج اوست رباعی
 در علاج فی الدم
 در علاج شربت صیب
 در علاج شربت دینار
 در علاج شربت خیار شنبه
 در علاج شربت متقال
 در علاج شربت با دیان
 در علاج شربت با دیان رومی
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز

در علاج نفث الدم
 در علاج اوست رباعی
 در علاج فی الدم
 در علاج شربت صیب
 در علاج شربت دینار
 در علاج شربت خیار شنبه
 در علاج شربت متقال
 در علاج شربت با دیان
 در علاج شربت با دیان رومی
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز
 در علاج شربت با دیان رومی و مصطک از بهر یک که متقال همه آبکوبند و نیز

از خوردن سبزی که در او براده آن مرض طبیعت فائق صفت می شود
 و در شغال ترید پنجه شغال بر آب مسکه و شغال محمود و کیدرم بادیان و آتیه و نایبرید میبرد
 و در آب کوبیده بریزند و در شغال غسل در شغال قند سپید صاف کرده و بتوام آرد و بر سینه
 و شمر بت سکه شغال غلوه کرده و فرو برند و مقداری آب گرم از عقربان بر آستانه و عند اش
 نقشه و اگر او اسفناخ و نمایند امراض مقعد بواسیر کنایت است که دانه میوه بر سر
 بود و با حجامی در سنج بواسیر طریقه حاذق و مهمنیز و هم اما دانه را در آب صاف می کنند
 نماید تجویز مرغ و اگر او آب زکشت فائق معنی صاف و در آما و هم و در آستانه
 نعلانی هم در علاج بواسیر با حجامی در سنج بواسیر عسلی و اما قی و چون گوشه
 قول طبیب حاذق و مخطوطا بحسب نقل چندان گفته اند که دیدن خالی و لبه خود و حاشی
صفت حب مقفل پوست تلیله کابل و تلیله سیاه ابره بکایتی درم سبب پنج سکه درم خردل
 سفید و دو درم همبره اکوفه بخیه سی و درم آب گندنا که پانزده و درم قفل از رزق و دران جلکزه
 باشند شسته حب پاک کنند و به صبح و دو درم فرو برند و در آب مرغ جوان ماش نقشه و اگر او
 اسفناخ کنند و پوشیده نمایند که همچنان حب مقفل و بواسیر نافع است اطریفل
 قفل نیز نافع است و نافع تر از هر دو و بر عم بسیاری از مجربان خوردن افیتیمون بهاد
 الجبس **صفت اطریفل مقفل** قفل سی شغال گندنا یا اگر درم حل نمایند و صاف و به شتاب
 شغال غسل گداخته بقوام آید و پوست تلیله زرد و پوست تلیله کابل و آند سقی از هر یک ده شغال اکوفه
 بدان شبیه و از یک شغال آرد و شغال غلوه کرده و فرو برند و کیفیت خوردن افیتیمون بهاد الجبس که
 پنج شغال افیتیمون او خردلیه در مغلطه و شغال دالجین مس ساخته چندان بهالند زنده خود با نای و پدیس
 به شتاب خیرش و در وی جلکزه و صاف نموده و در قاشق آب البوچار اضافانده و ده تلیله میاشاند و آب
 نیز این پنج شغال سدا و یکی اوج شایده و صاف نموده اضافان نمایند و اما الجین گزند که یک کاشه نیز زرد
 زده و هم گرم کرده و به شتاب خیرش و در قاشق آب البوچار اضافانده و ده تلیله میاشاند و آب

نایبرید میبرد
 و در آب کوبیده
 و شمر بت سکه
 نقشه و اگر او
 بود و با حجامی
 نماید تجویز مرغ
 نعلانی هم در
 قول طبیب حاذق
 صفت حب مقفل
 سفید و دو درم
 باشند شسته حب
 اسفناخ کنند و
 قفل نیز نافع است
 الجبس صفت اطریفل
 شغال غسل گداخته
 بدان شبیه و از یک
 پنج شغال افیتیمون
 به شتاب خیرش
 نیز این پنج شغال
 زده و هم گرم
 زده و هم گرم

طبیبی

و قیلاج و د عظیم ارض شود گر با سلیق بکشد نهد و بر بر و برین شلوک گذارند یا حجامت کنند و در وقت
 بنفشه در غلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا نش بنفشه را گری با یک و مرغ مرد
 و سفید مرد و شب سبز انداخته خورند و گل خطمی و نان کلان و شب سبز یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک
 همی یا آنچه میسر شود بچوشانند و صاف کنند و زبان زبان تپا که در آب نیم گرم آن نشیند تا وقتی که باده و دم
 تخلیه یابد یا دفع تمام یافته منجر گردد و الا بنفشه سرد و سبب کشفق و الحامی یعنی تنه شدن هر صفره
 رباعی در مقدار اگر بدید شد رنج شقاق بهیما ترا که شده صحت شقاق به باید که زقا بضات پیر بپزند
 چون سیب سی و زرک و لیون سماق به بیان هر مری که شقاق مقدره او دفع کند رباعی هرگز که صفره
 کس رود و شقی که بیان شتر باید و متقل از رزق به روز به سوم روز هر کم کرون به صحت پس آن ملاخ و چون
 معده خسته هر صفره که روز دوم زرد و یک شقاق فیدم در روغن کوبان شده باز زده شقاق متقل از رزق حل کرده و
 ده متقال آب نهد تا که سه متقال متقل از رزق حل کرده باشد آینه صلا یکنند تا هر صفره شود و رزم المقدر
 یعنی آینه به صفره علامتش در موسی در و گرانی مقدره و در صفره ای تیر که دن رباعی مقدره چو درم
 کند سبب که تحقیق بکنن چو زخون بود که نیست طریق و در خوردن سبیل چو صفره باشد
 تفصیل بکن بقول یاران تحقیق به صفت سبیل که سبیل صفره که سبیل کی شقاق تهرندی ده
 شقاق بنفشه گل سرخ و تخم کاسنی نیکو فتر از بر یک ده متقال پستان بی عدد همه او یک کاس آب چوشانند تا
 به نیم آید آید صاف کرده و بست شقاق شیش شیره و در آب حل کرده و صاف نموده میگویم باشد
 امراض کرده و مثانه حصات الکلیه یعنی سنگ کرده علامتش ظهور یک دیاسنج یا زرد یا
 سبز و بول است و گرانی کرده رباعی چون سنگ درون کرده گردد درک و از در زرد گردد چو ناوک
 تیرک باید که خور نباشد صاحب آن خاکستر چوب تاک در آب خشک ریج الکلیه یعنی با و کرده
 علامتش انتقال در و از موضعی به موضعی و عدم گرانی رباعی در کرده کس چو با و گردد درک و
 نافع باشد کما و اسبوس ملک به روز نباشد خور و ما و صول بهیما در نیم فریج و قند زیر که صفت الاصول
 در فای که گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعف کرده علامتش آنکه رنگ بول فستاب آبی بود که

در وقت حجامت
 از بنفشه و سبیل
 و قیلاج و د عظیم
 ارض شود گر با سلیق
 بکشد نهد و بر بر و
 برین شلوک گذارند یا
 حجامت کنند و در وقت
 بنفشه در غلاب حل کرده
 و تخم ریحان ضم ساخته
 میل نمایند و غذا نش
 بنفشه را گری با یک و
 مرغ مرد و سفید مرد
 و شب سبز انداخته خورند
 و گل خطمی و نان کلان
 و شب سبز یا خشک و
 بنفشه و اکلیل الملک
 همی یا آنچه میسر شود
 بچوشانند و صاف کنند
 و زبان زبان تپا که در
 آب نیم گرم آن نشیند
 تا وقتی که باده و دم
 تخلیه یابد یا دفع تمام
 یافته منجر گردد و الا
 بنفشه سرد و سبب کشفق
 و الحامی یعنی تنه شدن
 هر صفره رباعی در مقدار
 اگر بدید شد رنج شقاق
 بهیما ترا که شده صحت
 شقاق به باید که زقا
 بضات پیر بپزند چون
 سیب سی و زرک و لیون
 سماق به بیان هر مری
 که شقاق مقدره او دفع
 کند رباعی هرگز که صفره
 کس رود و شقی که بیان
 شتر باید و متقل از رزق
 به روز به سوم روز هر
 کم کرون به صحت پس آن
 ملاخ و چون معده خسته
 هر صفره که روز دوم
 زرد و یک شقاق فیدم
 در روغن کوبان شده باز
 زده شقاق متقل از رزق
 حل کرده و ده متقال آب
 نهد تا که سه متقال
 متقل از رزق حل کرده
 باشد آینه صلا یکنند تا
 هر صفره شود و رزم
 المقدر یعنی آینه به
 صفره علامتش در موسی
 در و گرانی مقدره و در
 صفره ای تیر که دن
 رباعی مقدره چو درم
 کند سبب که تحقیق
 بکنن چو زخون بود که
 نیست طریق و در خوردن
 سبیل چو صفره باشد
 تفصیل بکن بقول
 یاران تحقیق به صفت
 سبیل که سبیل صفره که
 سبیل کی شقاق تهرندی
 ده شقاق بنفشه گل
 سرخ و تخم کاسنی نیکو
 فتر از بر یک ده متقال
 پستان بی عدد همه او
 یک کاس آب چوشانند تا
 به نیم آید آید صاف
 کرده و بست شقاق
 شیش شیره و در آب
 حل کرده و صاف
 نموده میگویم باشد
 امراض کرده و
 مثانه حصات الکلیه
 یعنی سنگ کرده
 علامتش ظهور یک
 دیاسنج یا زرد یا
 سبز و بول است و
 گرانی کرده رباعی
 چون سنگ درون کرده
 گردد درک و از در
 زرد گردد چو ناوک
 تیرک باید که خور
 نباشد صاحب آن
 خاکستر چوب تاک
 در آب خشک ریج
 الکلیه یعنی با و
 کرده علامتش
 انتقال در و از
 موضعی به موضعی و
 عدم گرانی رباعی
 در کرده کس چو با
 و گردد درک و
 نافع باشد کما و
 اسبوس ملک به روز
 نباشد خور و ما و
 صول بهیما در نیم
 فریج و قند زیر که
 صفت الاصول در
 فای که گذشت
 ضعف الکلیه یعنی
 ضعف کرده علامتش
 آنکه رنگ بول
 فستاب آبی بود که

علامتش سرخی و سرعت خروج دم و مائل بودن وی بزودی است و تحقیق بودن پنبه میشود رباعی
در کثرت طشت چون بود حمرت عین بنی نبوی نبود چو قصد شد بدین باقت و من غلطش نهدی بهیابر
بود وی دم و گوشتش پنبه شد بدین پستان و غلط چیرا گویند که ماده را غلیظا گرداند چون
هر سیه گوشت گاؤ احتباس الطشت یعنی بسته شدن حیض چون از افراط من بود علامتش جود
سببست و چون از سده بود که سبش بلغم بود علامتش سستی اعضا و بطون من بزرگی خار و ریه رباعی
چون حیض شود بتر از افراط من باید که کنی بچرخ تیزیل بدن از سده اگر بودی نفقش سیده رفعت
در سرد غلن بهمن فرسی است و تیزیل را غر گردانیدن و منقح خیرا گویند که دفع کند ماده را که سبب
سده شده چون کفرش کاسنی رلق یعنی پرده که بر دمان فرج حادث گردد و مانع اداخل قضیب
رحم میشود رباعی هر که کثرت رقی ناتوان گردد زن دروش نتواند کشد و ضربت زن میدان که علاج
آن نیز دیک حکیم ممکن نبود هیچ غیر از این استوار الرحم یعنی پیش از بدن زردان علامتش رطوبت و غلظت
و منقح و خاصه یعنی در همیگاه و ظمه یعنی دلچست و لرزیدن اعضاست رباعی هر زن که کثرت حرس
گشته عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن از بهر ازالاش بزودی و دوسه بار به میک قلیش ز غایه ایوان
صفت غایه رخصتان مرد و قوسد رجا که صاحبش شایه زن حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض غیر
آن چون از باد غلیظ بود علامتش امتناع نقبش و ن دمالیدن و کاسه الریاح خوردن رباعی از باد
غلیظا گر جاگشت عیان بنی نبوی که سود مینی نه زیان و اگر دست دیک در کشی بار اصول بنی زرد واره
مرض را بایان صفت بار الاصول در علاج ریح المشانده دانسته شد اختناق الرحم چون
صرع بهر چند بدقت عارض شود و از وی بخودی دست دید چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یا قتل ز سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع است
که درین علت عقل الحلی زائل نشود و بخلاف صرع که در وی عقل منقود گردد رباعی ز زرا چو شد
از حبس منی در زردان و بیکه ز خود و دهر خد از آن و او را پنی جماع ولی گاه که مردی باید که
و پر زور جوان نفخت الرحم یعنی با زردان علامتش درد زیر ناف و متفر شدن از

و ان لحظه که خلط دیگر آید پیش نافع باشد اگر چه دافع آن مضاف است از جانب اندرون
 اشارت بدوائی که چون زن بعد از طبع یعنی بعد پایی از حیض برود و او را فرزند نشود رباعی
 اگر آنکه بعد طهر برادر زن و آنگاه رسد بر و بر وجه حسن چون در تن زن زمره یا باد آب نماند و عجب
 زن شود آبستن آنکه یکسره نزد و قح فایز آمده است و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک
 ساخته بکوبند و به نیزه به غسل برشته فرزند سازند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بر دارند
 اشارت بدوائی که چون زن بچونند او را هرگز فرزند نشود یعنی منع نکند فرزند کند رباعی
 قبول حمل یک هفته من بشنود که نکوتر است از دود عدل و هر زن که بر دوش فیل و شمشیر بدهند
 هرگز نشود و هیچکس آبستن و دوش بقیع رای بی نقطه سر گیس است و اگر او بیه که فرج را تنگ
 خوشبو کند رباعی اگر سود و بذرا لود برادر زن چون بچون شود بگوید که او تنگ من و در منبل سوده
 را و در منبل خوشبو شود چنانکه شکستن و طریق استعمال او بدینگونه است که بذرا لود یعنی تخم
 گل سود و منبل دوم کوفته و بخیزد و صلا کرده انگشت بساکن با گلاب یا آب ترکتند و بدان آلوده
 ساخته و فرج دهند و انگشت را تا با او بیرون آرند تا است آنکه فرزند در رحم مادر پیست
 یا دوتر است رباعی بشو سخن ابوعلی صاحب فن و در ماه زن که بود آبستن و فرزند گرسنیزه
 باشد اول و ظاهر گردد و عظم بندی امین و عظم بزرگی و شدی پستان امین پستان راست است
 اشارت تبدیه زن حامله رباعی اگر گوش کنی سخن بوجا حسن گویم تو بدیهی زن آبستن
 باید که بوقت حمل برینه کند و از گزند و دوائی سهل خوردن بسیار تبدیه زن متعسر
 یعنی دشوار زاید نیست رباعی گیر و چو بدست چپ زن آبستن است که بجاییت باید آید
 نزدیک موضع حمل اگر باشد زود و فرزند بیاید و بدین زخرفن امراضیکه در پشت و سر زن
 و دست و پای حاد گردد و جدیده که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت زلفه سست
 کننده بود و علامتش گرانی اعضا و سردی موضع حمل است رباعی ای از حد بد تو هر چه بگو
 بر پشت تو خفته از دم گشت عیان میسر قصبه از بره هر روز طلا و تانیه دوائی تو آید نشان

نشان در طبع منی او در پایی
 مقدار کمال خوردن و قح را
 در اجایل تر است و نافع
 تیزانی این سخن نافع
 بیست و ۱۲
 ز کربان و دلی ای الله
 بیانش بکوبند و به نیزه
 سود و دوی آنرا در شکستن
 سازند و در منبل سوده
 چون حمل از او آید
 مادر و بچو است
 صبر زن دوائی بخار و
 پستان راست است
 بود و تنگ
 بوی طبع او در دای
 خوانند و صاحبش متعسر
 و اگر زوال از عارض بود
 الن افانته و اگر بطل
 یاد بخند و در ماه نیمه زن
 ناسه ۱۲ علامت دینی می نده

در آن پس که بری بفساد اکثر خون به گاهی بقی و که بطریق اسهال و سیکرین بدن ببلغم سودا این
 علاج خمیسات جمعی یوحم و سونوخس یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت
 حسی یوم که از غم حادث گردد و قوعش بعد از غم فراط باشد و علامت سونوخس تب دائمی و سرخی چشم
 و روی و عدم تین بول یعنی بدبوی و ببول وی نباشد رباعی از غم تب یوسیت چو گردید زین
 شادی طلب سباش زنها عجم و اندام که بدید گردوت سونوخس و رنگ زن که حاجی نبود بهتر این
 حسی مطبقة یعنی تبی که از عفونت خون باشد علامتش تب دائمی و سرخی رنگ وی و گرازی اعضا
 و بدبوی بول است رباعی ای از تب مطبقة دل گشته عجم و آثار دم از رخ و جبین تو بسین باید
 زدن رگ بلین خوردن و تار و رسوم که رسم و عادت شده اتین و صفت بلینی که در مطبقة
 موافق بود و عمر سندی و آل و بخارا گفته ترش از هر یک پانزده منتقال غناب سپستان از هر یک سی عدد
 شنب آب گذاشته صبح صاف کرده بیا شامند و غذا ماش نقشه و اگر او کشنیز تر و قوی آب تمر سندی کنند
 غلب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دایر باشد یعنی یکروزه و یکروزه
 علامتش تشنگی فطرد و در سرد و بخوابی و زردی قاروره است رباعی ای از تب الحسنة چو گرد
 عجم یعنی نونس کشنیز و نفیش می بین و در اول اگر طبیعت قبض بود از حقه سبب نماید این
 صفت کشنیز در دم الطال معلوم شد صفت حقه که در ابتدای غلب مناسب است بفضله و حلی و
 جنابی و ساق نیلوفر و غلب الثعلب از هر یک و منتقال غناب سپستان از هر یک سبب عدد و غز
 کاجیه و یکم فته در دم همه را در یک پال آب بوشانند تا نیمه آید صاف کنند و خرا قوت بچقا
 ترنجبین منتقال در آب حل کرده و صاف نموده و در روغن گاو و اغانه نمایند و نگارم
 حقه کنند و غذا ماش تر و اگر او که و کشنیز تر آب تمر سندی عمل نمایند و روز ششم یا
 و هم یاد دادیم بیا شام و هم تب سبب باید در صفت سملی در غلب نزدیک باری از جبران نافع ترین
 سبب است تمر سندی می منتقال غناب ایاتی بیت عدد و بفضله و منتقال در آب گذاشته تمر
 صاف نمایند و بست منتقال شیر خشک و دو منتقال مغز فلو س در آب آن حل کرده و صاف نمود

این کتاب در بیان
 تب و تبی که از غلیان
 خون باشد علامت
 حسی یوم که از غم
 حادث گردد و قوعش
 بعد از غم فراط
 باشد و علامت
 سونوخس تب
 دائمی و سرخی
 چشم و روی و
 عدم تین بول
 یعنی بدبوی و
 ببول وی
 نباشد رباعی
 از غم تب
 یوسیت چو
 گردید زین
 شادی طلب
 سباش زنها
 عجم و اندام
 که بدید گردوت
 سونوخس و رنگ
 زن که حاجی
 نبود بهتر این
 حسی مطبقة
 یعنی تبی که
 از عفونت خون
 باشد علامتش
 تب دائمی و
 سرخی رنگ وی
 و گرازی اعضا
 و بدبوی بول
 است رباعی
 ای از تب
 مطبقة دل
 گشته عجم و
 آثار دم از
 رخ و جبین
 تو بسین باید
 زدن رگ
 بلین خوردن
 و تار و رسوم
 که رسم و عادت
 شده اتین و
 صفت بلینی
 که در مطبقة
 موافق بود و
 عمر سندی و
 آل و بخارا
 گفته ترش از
 هر یک پانزده
 منتقال غناب
 سپستان از
 هر یک سی عدد
 شنب آب
 گذاشته صبح
 صاف کرده
 بیا شامند و
 غذا ماش
 نقشه و اگر
 او کشنیز
 تر و قوی آب
 تمر سندی
 کنند غلب
 یعنی تب
 صفراوی خواه
 لازم باشد
 یعنی دائمی
 و خواه دایر
 باشد یعنی
 یکروزه و یک
 روزه علامتش
 تشنگی فطرد
 و در سرد و
 بخوابی و زردی
 قاروره است
 رباعی ای از
 تب الحسنة
 چو گرد عجم
 یعنی نونس
 کشنیز و نفیش
 می بین و در
 اول اگر طبیعت
 قبض بود از
 حقه سبب
 نماید این صفت
 کشنیز در دم
 الطال معلوم
 شد صفت حقه
 که در ابتدای
 غلب مناسب
 است بفضله و
 حلی و جنابی
 و ساق نیلوفر
 و غلب الثعلب
 از هر یک و
 منتقال غناب
 سپستان از
 هر یک سبب
 عدد و غز کاجیه
 و یکم فته در
 دم همه را در
 یک پال آب
 بوشانند تا
 نیمه آید صاف
 کنند و خرا
 قوت بچقا ترنجبین
 منتقال در آب
 حل کرده و صاف
 نموده و در
 روغن گاو و
 اغانه نمایند
 و نگارم حقه
 کنند و غذا
 ماش تر و اگر
 او که و کشنیز
 تر آب تمر
 سندی عمل
 نمایند و روز
 ششم یا و هم
 یاد دادیم
 بیا شام و هم
 تب سبب باید
 در صفت سملی
 در غلب
 نزدیک باری
 از جبران
 نافع ترین سبب
 است تمر سندی
 می منتقال
 غناب ایاتی
 بیت عدد و
 بفضله و
 منتقال در
 آب گذاشته
 تمر صاف
 نمایند و بست
 منتقال شیر
 خشک و دو
 منتقال مغز
 فلو س در آب
 آن حل کرده
 و صاف نمود

و روز ششم گیر و بکند از کرم علامتش حکمی نفی تیزی بول گرانی اعضای و کفای است رباعی
سوداوی اگر بود تب از گاو زبان و وزند و گل نقشه شربت جوشان و هر روز یکی قاشق از آن اندر آب
حل میکنی و بنوشی تخم بچیان و صفت شربت نذکر گاو زبان کوهی و نقشه کبود از هر یک پنج مثقال
و یک تخم پال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند
جوشانند تا بقوام آید هر صبح یک قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم بچیان و قدری گلاب هم ساخته
سیل نمایند و باید دانست که ماده می سوداوی اگر دوسوی بود و تصداید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود
سهمی که مناسب آن بود باید داد و صفت مسهل که می سوداوی را معید بود خواهد آن سودا هم
از صفرا بود و خواهد غیر آن سنا را یکی خاصیت مثقال اسفنج یکم و فته گاو زبان پرسیاوشال بادیان شاپره
تخم کاسنی یکم و فته از هر یک و مثقال عناب سبب عدد آلو بخاراده عدد همد و از هر یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید کمر آید صاف کنند و چارده مثقال شیخ شست و دو مثقال مغز خلد مسس آب آن
حل کرده و صاف نموده و نیم مثقال غار یقون بمویند پیکر زانیده و یک مثقال روزه بادام که صفتش
در می بلغمی تخم ریافت اضافه نموده نیم گرم رخت نمایند و غذای آب بخور و نیم کوفته و مرغ جوان باش
تقشیر و دوا چینی و اسفناج کنند چینی و فقه یعنی تپش علامتش تپ نرم دائمی و حکمی باریکی نفس
بی رنگی قاروره و برافروضه خساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود رباعی آنرا که زول رود و به
تا به توان رسیدنی علاج آن تا بتواند و فصر کافور و شیر و خر و فته و آب جود و ماش عدس هم مرغ
جوان و صفت قمر کافور تخم کرم و تخم خیار و تخم خیزه و تخم سی از هر یک چند گرم کاسه جوی
طباشیر از هر یک سه گرم صمغ عربی صندل سفید و لاشا ست از هر یک دو گرم بادیان کافور از هر یک می
همه را بکوبند و به نیند و بلو آب سپول شربت قمر صاف کنند و هر صبح یک مثقال در نیمه آب شیر و خر و فته بکوبند
شیرین کرده باشند حل کرده یا شامند امراض بر ظاهر عضا پدید آید اما ساسا و جوششها و غیره او را
یعنی آماسهای و موسی بود یا صفراوی یا غیر آن رباعی عضو چورم کند و پشت پهلوی
پد دست و پیاده پنا گوش چپ و اگر آده خون بود و ز خود بکشد و ز خلط و اگر بود پیش مسهل و فقه

اماسی است در غایت سرخی علامتش تیز و در دو تیرک زدن است رباعی آنرا که نموده اند
 اش رو، باید که بختنه آورد طبع فرو از اثر به اش بی شراب یا پنج، و از اغذیه اش آب جوشان کرده
 صفت شراب نانچ و صمد صغری و دانسته شده حمزه یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود و چون
 انگشت بروی نمند یا نل شود بزرگی و چون بر وازند باز سرخ گردد و اکثر عوض او در زوی بود و
 گاهی باشد که تا سینه فرو آید رباعی حمزه چو شود عارض کس سهل جو تا پاک شود و خط صفا
 تر و و در شام و صبا خشنی تعدیل مزاج شربت زنجبیل کون آب که و صفت شربت زنجبیل یعنی
 گشت و کیفیت گرفتن آب که دانست که در راد و خیر گرفته در زیر آتش کنند تا به پرو و بیرون آید آبیکه
 دانسته باشد بگردد و رم ریخی یعنی آماس از باد باشد علامتش اتفاج بار و غ و خروج ریج و نرمی
 آماس است رباعی ریخی چو بود درم زلفان مده و کزوی نشود بتازگی با و گره و سیده ز ملطف
 و ز بر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی می نه و فلفل خیر را گویند که از وی نفخ تولد کند چون آب و
 ملطف خیر را گویند که ماده را قیق گردان چون ز فاد و اچینی و رم الرخو یعنی آماس تولد این علت از
 بلغم قیق ماتی میباشد رباعی اگر با و رم ز خوشوی همخانه و زان نبود که قی کنی ستانه و انگاه
 طلا کنی زغل و نظرون و مزوج تاب سور و یاد و لانه صفت طلای نادر کو نظرون یعنی بوره اخی
 پنج مثقال بکوبند و بنیزند و بدو چندان آب سرکه و آب بوردیا آب و لانه یا قدری عسل شسته بگویند طلا
 نماید خنایز بر آماسی بود و در و حکم برنگ اعضا و بگوشت چسبیده حدوث انیم رخ از استلا و قوص و رم
 رباعی اگر که گرفتار خنایز شده و در انده انیم رخ تقدیر شده و چون کرده ضا و فلفل و خط زفت
 کاش برده علاج و بدیر شده صفت ضا و ند کو فلفل و مثقال کل خطی که مثقال بکوبند و به بیزه و زفت
 ده درم بالای آتش گذارند و هم به اسهم شسته ضا و کنند مسکه آماسی بود شکل خنایز یا بگوشت
 چسبیده نباشد و گاه باشد که مقدار خنایز شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی
 خنایز نلی که سلیمه اگر کرده و در انده خسته لان جا کرده و چون ادویه معفنه کرده طلا و آورده
 بکفت آنچه تمنا کرده و فکر او و به معفنه و طریق طلا کردن آن آبک نارسیده و تو بال

حمزه چو شود عارض کس سهل جو تا پاک شود و خط صفا
 درم ریخی چو بود درم زلفان مده و کزوی نشود بتازگی با و گره و سیده ز ملطف
 و ز بر تحلیل خاکستر گرم کرده بروی می نه و فلفل خیر را گویند که از وی نفخ تولد کند چون آب و
 ملطف خیر را گویند که ماده را قیق گردان چون ز فاد و اچینی و رم الرخو یعنی آماس تولد این علت از
 بلغم قیق ماتی میباشد رباعی اگر با و رم ز خوشوی همخانه و زان نبود که قی کنی ستانه و انگاه
 طلا کنی زغل و نظرون و مزوج تاب سور و یاد و لانه صفت طلای نادر کو نظرون یعنی بوره اخی
 پنج مثقال بکوبند و بنیزند و بدو چندان آب سرکه و آب بوردیا آب و لانه یا قدری عسل شسته بگویند طلا
 نماید خنایز بر آماسی بود و در و حکم برنگ اعضا و بگوشت چسبیده حدوث انیم رخ از استلا و قوص و رم
 رباعی اگر که گرفتار خنایز شده و در انده انیم رخ تقدیر شده و چون کرده ضا و فلفل و خط زفت
 کاش برده علاج و بدیر شده صفت ضا و ند کو فلفل و مثقال کل خطی که مثقال بکوبند و به بیزه و زفت
 ده درم بالای آتش گذارند و هم به اسهم شسته ضا و کنند مسکه آماسی بود شکل خنایز یا بگوشت
 چسبیده نباشد و گاه باشد که مقدار خنایز شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی
 خنایز نلی که سلیمه اگر کرده و در انده خسته لان جا کرده و چون ادویه معفنه کرده طلا و آورده
 بکفت آنچه تمنا کرده و فکر او و به معفنه و طریق طلا کردن آن آبک نارسیده و تو بال

خواهند ملاحتش ضما و اشق است رباعی لطیفه ترا چو عارضی بدیناگاه + رنج و المت کجای دل
 یابد راه + باید که پس از تنقیه شش صبر و اشق + با سر که کنی ضما و در بریکه و گاه صفت ضما و ندگو
 اشق ده شقال و شصت شقال آب سرکه حل کرده پنج شقال صبر سقوطی سوزده اضافه نمایند ضما
 کنند فرنگی یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا و در بند است رباعی در آبله فرنگی صفا
 جاه + بر رنج و در وقت خود از نگاه + قی سیکون افراط مکن صحبت + سیخو همه چیز طعام بپیکاه + هم در
 علاج آبله فرنگ بعد از فصد و نفج سه سله دهند که خارج اخلاط تله بود رباعی از آبله فرنگ حال تو
 تباه + دستت شده از امن صحبت کوتاه + و زهر تله و و ماه فصد کن کین علت + از فصد شود نفج
 بحسب نحوه صفت سه سله که اخراج اخلاط تله کنند غاریقون بموئینه پیله گذرانیده یک شقال
 ایاره فقیرا دو دانگ هم آمیخته بشربت بنفشه بسپارند و غلو لها کرده در شربت ندگو خلط
 و سحر فروزند و چون دو العمل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سارنگی خاصه پنج شقال
 بسفاح نیکو فته و غلب الثقلاب هر یک سه شقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهیتره از هر یک
 دو شقال نیلوفر یابی یک شقال سپستان سی عدو همه را در یک کاسه آب جوشانند چون از
 نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده شقال شیخ شست در آب آن حل کرده و صاف نموده نیمه گرم باشد
 و چون عمل دارد آخر شود شربت قند یا گلاب تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا آب نخود آینه در دگر
 حاجت باز و اعی شود سه سله را دوباره عمل آرند هم در علاج آبله فرنگ رباعی در رفع فرنگی
 ویشه جی شاه + باید بحدیث بنده نیکو خواه + یا از حب سیاه خور یا ز سفوف + یاد و و کند
 جیره پنج شکه کوتاه + صفت حب سیاه قنطاری شقال بلبله رنگی سه شقال کوفته و نیخته
 سیاه بهشت شقال قند سیاه یازده شقال رو میده در روغن گل و از هر یک شش شقال همه را هم
 آمیزند و صاف آن کنند تا سیاه شده شود و بیخ را و بیخ سازند در هر روز و بیخ را غلو له کرده یک نخش را
 صباح و یک نخش را آخر روز فروزند و خود + به اعتدال پیوستند تا وقتیکه صحت شود
 شیر برنج بپزند سوده یا ناسته سوده و مان مایه داری نمک و یا آنچه برده

روغن غنچه چشتقال همه را بمششته آغشته که بخش کنند و بر شیب یک بخش را بمالند و صبح و در حمام
یا در خارج حمام بسوس کنند و مسکه ماییده بآب نمیکرم بشویند حکمة الاعضا من غیر جرب
یعنی خاریدن اعضا که بی کربود اکثر حدوث آن از سواد رقیقه صادره است رباعی از خارش
بعضیا چو شوی و لخته تشویش من سدر ازان پیوسته و پیرنیز کز ان مولدات صفراء چون شند و
شهراب جلوه مغزیته و رباعی بی رحمت گراکیده رین نزل لکه خاریدن اعضا است ترا میگردد و از
مسهل قنی در پی و حمام دوام در روز یک مرتبه بری بجا نبست ره و بعد از آن کتاب مسهل شیرین
آپ لیون یا خورده یا مسکه بر روغن گل یا گنجد بقصدی کلاب بر وجهیکه در شراب مذکور شد آغشته
بیکرم بمالند و صبح و حمام روند و ثلث لیس یعنی زخ تولد انیمه غرض از ماده غلیظه بلغمیه یا سواد ویدیا
مرکب زبرد و است رباعی در علت تولد شش و مسکه و دایمی پی فهم آن اگر حوصله سازی
چون قلیله بهر داغش و شش و شام مرض ترا شود مشطه و داخل من یعنی کزنده و رمی است
نزد یک بناخن یا بل لبسرخ و در و عظیم کند رباعی در کزنده مایان کرم قاعده و کزنده شفا ترا
بود مانده و بکشاک مسهل خوروی ساز طلاء ماز مسکه و افیون که بری فائده و و مل که بدیل
مشهور است بدترین انواع عشا آن بود که غوره داشته باشد رباعی و نبل گرت غنچه صفت کشاک
دل تنگی تور و یکین ننهاد و تفصیل در آن خرد و انجیر و مویزه کز قید و خن که شوی از اوده +
صفت ضماوند کور انجیر خشک که شایده تر شده و ده عدد سوز وانه بیرون کزده صفت
شقال که بونبه یا همچو هم شود و خردل که شقال کوفته بخیاضافه نموده بیکرم ضماوند که خراج
که آماسی بود گرم و در داخل موضع که باشد که سواد بجا نبان رنجسته باشد و بریم که و رباعی
هر کسی که پی خراج رگ بکشاده و در راه مرض اوداد اوده + باید که کند ضماوند انجیر بود +
از خوردن و تلخ و تیز باز ایستاده صفت ضماوند کور انجیر تر یا شک جوشانده مهر شده بقصد
حاجت بگردد و بکوبند تا همچو هم شود و بیکرم ضماوند و بیکله آماسی بود و شبیه خراج الا
این قسم ورم گرم نباشد رباعی باشی جوید و از ویدله افتاده و از و عنان مبر کف داده

تولد از وانه بجهت
اختلاف القلین که
دو قسم است یکی سوسای
چهارم و پنجم
علیه و خطه و شش
در وقت اندازان
کردن در شش و سوسای
از یک یا بر روغن گل
تخمین از یک یا بر روغن گل
غالبه بر زاده و شش
و با نجا بسوزد و دانه آن
اصطلاح صندل یا انجیر
از و در ویدیک یا کزنده
خواه سوزد
دیگر که آن سوسای
سکندر که بکشد که ماده
در روغن مخصوص شود
و از جلد و زرد باشد

سرهای گهاست که در تحت جلد است و علاج این بر چهار امراض کسان است ریاضه کرباضه
 کلف و گریه پرشسته و گریه خیلانی و گریه شسته تا ترک کبابی سسل نشوی و از جام و دوات
 صحت بخشی و بعد از ترک کباب و ادری سسل بر لیلید پرورده مداومت نمایند و غذا آب
 مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز ترخورد و هر شب ناشسته و باغلی و پوست تخم مرغ و صدف
 سوخته و مردار سنگ تخم ترب مغز تخم خیار و مغز تخم خرزهره و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و
 به نیزند و به آب کشک جو سرشته هر شب طلا کنند و صبح بحمام روند بهق که پییدی
 یا سیاهی بود و بظاہر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت و س
 آن بود که چون سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص نافذ ریاضی
 گردد و چو بهق پدید مالی بر روی تیز آب ز بعد سسل پی و پی علت ز عللیل برخ نهد
 سوی عدم صحت آید بساط غم گردد طی و مراد از تیزاب تیزاب فاروق است و کیفیت کشش
 آنست که یک من زرد بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انیسون و قابله چکانند چنانچه کمیها گردانند
 بر ص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاہر جلد و در گوشت نفوذ کرده باشد تا به استخوان
 رسیده علامتش آنکه چون در موضعش سوزن فرو برند آب بیرون آید ریاضی
 ای آنکه پی دفع برص شد می و در صیف و خزان و در بهار و در وی و این عارضه قابل و ا
 گردودی و بودی بهیت ره خلاصی از وی و مقام معنی چار یک تولد این برص از نقص طبیعت
 است ریاضی ای آنکه گرفتار غم از مقامی و از ساغر غم دمام در دشتاشامی و صحت طلب
 طلا بکن تری و ریت و تنگی بر ص روی ره ناکامی و صفت طلا آنکه کوز ریت یعنی سیمای
 سی متقال خنما سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن کرده به زکریه آب
 شسته باشند و ده مثقال همه را بهم آمیخته مال کنند تا سیاه کشته شود و شب را اعضا مالند و
 احتیاط کنند که بریر فعل کشان و پس گوش نرسد و صبح بحمام روند کثرة العرق
 یعنی عرق کردن بسیار ریاضی ای آنکه زکثر عرق مینالی و ظاہر شده زین عارضه بحالی

در نیمه سوزن کوبند
 آنکه از طلا بکوبند و در وقت
 طلا کنند و گوشت و زیتان
 باشد یا پوست آن عمل بداند
 بر کشته تا تمام و سیاه تا از
 گوشت جدا شود و بعد صحت
 درین پوست برداشته
 ز کشته تا گوشت طلا بکوبند
 جلد معلوم گردد که خون
 دارد یا نه و آن
 فعلی از خان و قلعیت

در نیمه سوزن کوبند
 آنکه از طلا بکوبند و در وقت
 طلا کنند و گوشت و زیتان
 باشد یا پوست آن عمل بداند
 بر کشته تا تمام و سیاه تا از
 گوشت جدا شود و بعد صحت
 درین پوست برداشته
 ز کشته تا گوشت طلا بکوبند
 جلد معلوم گردد که خون
 دارد یا نه و آن
 فعلی از خان و قلعیت

کثیر العرق

بدو چون باشد عرقش میساید اگر چند آن آب غوره بر تن مالی و ضبان یعنی بدبوی بخل که از جن
 از قطن خالص است که در حال قنطرب ریاضی استغفر من ایاکه از ضبان بنیانی به سهمل خود آب برگ
 سیب آبی به با ترنگ تویتا یا سیر و مال باشد که از فیض خلاصی یابی و در وقت آنشانی سوزن عضوی از
 اعضا یا تشست ریاضی از آنش اگر دست تو سوزد در ریاضی و در عضو دیگر که کافور سیای و آئیز لیسر که
 و پنج ساز خشک و آنگاه نان زبان طلا سیضای و او را که چینی ریختن موی و پاشیدن قشقرمای
 قیق بود و او را الشعلاب و اینهم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک رد موی و صفرا و
 سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موی
 با پوست قیق افتد و در ثانی موی قطع ریاضی باشد چو زواریجات بد حالی و یا خود زرد و نه و او
 ثعلبی نالی به سبب و زردیت پیدا آید که بر موضع آن میاز خصل مالی به شیب غیر طبیع
 عبارت از سپید شدن موی بود و در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل به آب
 و خشکی و مان و لاغری بدن است ریاضی هرگاه که طبیع نبوده شب کسی و در راه دو اگرش بود
 دست رسمی و چون خیر طبابت رغبت نکند و در مدت اندکی بر دفع بسی و تطرب خیر را گویند که
 رطوبت از وی تولد شود چون آنگو و فزیره افرط وجودت شعر یعنی بسیار و هم شدن
 موی چون موی رنگیان چون اگر گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از خیرهای سرد و
 تر چون فزنده و گاه بود متضرر شدن از خیرهای گرم و خشک چون رخیل و عسل است و ظهور
 اینمض اکثر در بلاد عار و یا بسن میشود ریاضی آنرا که بود وجودت شعر بسی و اگر در دلش از علاج
 باشد چوبی و گور و غر و ادم و لعاب سیوس و می مال زردی دست و در هر نفسی و صفت ریاضی و ادم
 در حمی سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامت
 عدم طوبت مینی و مان ریاضی چون خستد آن تشقق شعر شود و گوییم خمی گر سخن من شنوی
 با مسکه لعاب خطمی آئیز و مال و کز بهر چنین مرض علا چیست قوی و هزال مفرط
 یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن ریاضی ای گشته عیان لاغری بسیار

بسیار است و در وقت آنشانی سوزن عضوی از اعضا یا تشست ریاضی از آنش اگر دست تو سوزد در ریاضی و در عضو دیگر که کافور سیای و آئیز لیسر که و پنج ساز خشک و آنگاه نان زبان طلا سیضای و او را که چینی ریختن موی و پاشیدن قشقرمای قیق بود و او را الشعلاب و اینهم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک رد موی و صفرا و سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موی با پوست قیق افتد و در ثانی موی قطع ریاضی باشد چو زواریجات بد حالی و یا خود زرد و نه و او ثعلبی نالی به سبب و زردیت پیدا آید که بر موضع آن میاز خصل مالی به شیب غیر طبیع عبارت از سپید شدن موی بود و در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل به آب و خشکی و مان و لاغری بدن است ریاضی هرگاه که طبیع نبوده شب کسی و در راه دو اگرش بود دست رسمی و چون خیر طبابت رغبت نکند و در مدت اندکی بر دفع بسی و تطرب خیر را گویند که رطوبت از وی تولد شود چون آنگو و فزیره افرط وجودت شعر یعنی بسیار و هم شدن موی چون موی رنگیان چون اگر گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از خیرهای سرد و تر چون فزنده و گاه بود متضرر شدن از خیرهای گرم و خشک چون رخیل و عسل است و ظهور اینمض اکثر در بلاد عار و یا بسن میشود ریاضی آنرا که بود وجودت شعر بسی و اگر در دلش از علاج باشد چوبی و گور و غر و ادم و لعاب سیوس و می مال زردی دست و در هر نفسی و صفت ریاضی و ادم در حمی سوداوی گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامت عدم طوبت مینی و مان ریاضی چون خستد آن تشقق شعر شود و گوییم خمی گر سخن من شنوی با مسکه لعاب خطمی آئیز و مال و کز بهر چنین مرض علا چیست قوی و هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن ریاضی ای گشته عیان لاغری بسیار

زخم گساک یوانه کند غم فرسای + از بهر طلا ارباب می سپهر و پسران زن + خاکستر تا که سر کبر روی
افزای + علاج کسی که او را زهر وادود باشند و باید دانست که زهر تلخ بود و معده فی و نباتی و
جیوانی معده چون سیاه سم القار و در سنگ و زنگار و زک و آهک و زرنیچ و زهره بلور و نباتی
چون بیش یعنی میثیله بلادر یعنی بهلانو و تربید سیاه و افیون و نفت بزدر یعنی مردم گیاه و
جیوانی چون در اسج و زهره افی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مکل و سبزو و نیستان باشد
و زهره سرخ که وردریا باشد و کباب گوشت که بخار بر نیامده باشد ریاعی چون دست و دندون
سمت به جالی + کزرنج شوی براه غم پامالی + از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم + کافی بود و از خلاصه
شقالی + شراب آشایدن ست و سم زهر ست و خلاصه تخمبست شیب به تخم کشنیز و طریق اختیا
کردنشان است که یک شقال از وی نیکوب ساخته و زهریم پال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بده شقال قند سپید شیرین کرده و دو درم روغن زیت بار و روغن گاو اضافه نمایند
و بیکرم بیاشانند و غذا اگر و بشیر گاو خورند نافع باشد انشا الله تعالی خاتممه به اتمام رسیده و بفرستاد
انجامیده تسوید این بیاض و ترشچ این ریاض بر و زهره از ناه مبارک رمضان بسال
+ نهصد و هفتده از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلمه نظر رسیده +

28

شروع رسائل متعلقہ طب یوسفی
ستہ ضروریہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعم بحياة النفوس وصحة الاجسام والصلوة على واضع قانون الشرع ومن يتبعه
الى يوم القيام بالعباد نسخا ليست يوسوم بفسادهم ويريحهم من اثم الطواغيت ان يحفظوا

و تامل در آن از مراسم رباب و کاوه طنست ثنوی و زربان خسروی ترتیب یافت و کامران
 بار عطاایش بر نداشت و داور و دوران همایون شده که بست و پیش خاک و برگشت افلاک نیست
 آنکه ماه برج تکمیل آمده و آفتاب ملت و دین آمده - آنکه از اولاد پاک مصطفی است و آنکه سزای پای
 او نور صفهاست و آنکه چون ماه از صفاتان بنده شده و آنکه بخوت روزگارش بنده شده یوسف
 زاندم که از نجات سعید آمده و را غلام ز خرید و خرد عای او نگوید روز شنب و خبر ضای او
 بخوید روز و شنب و باو تابریا است چرخ نیلگون و دولت و اقبال و هر دم فروز و بر دلش هرگز
 غبار غم سباده و یکسر سوز سر او کم مباد و مقدمه باید دانست که غرض از طبه امرست یکی
 حفظ صحت و دیگری ازان مرض و حفظ صحت ازانرا که مرض سهل است از برای آنکه علاج را
 طبیب جافق باید که بر تشخیص معالجه و اعتماد کلی باشد و طبیب جافق نادیده باشد اگر طبیب جافق پیدا شود
 شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه میسر نشود
 زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه میسر شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند اگر مریض اطاعت طبیب کند
 شاید که قوت مریض و فاکتور زبان معالجه و اگر قوت مریض ناکند و معالجه شود و اثر ضرر و از جهت
 تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند لکن حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که الاحتمال افضل است و اگر پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ
 تبصره و روشن شدن چیز میسر شود که آنرا است ضروری گویند اول از ستم ضروری به است
 که محیط است بآدمیان و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
 فضلانش به نفس و ادام که هوای مذکور صافی و معتدل بود و مخاطبها شد و از بخار نیست
 و استیجاب خبیثه و نباتات رویه و متن جیفه و دود و بخار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و
 چون متغیر شود و حکم او محدث مرض موجب عسر و آله آن گردد و آن بر دو قسم است طبیع بود
 یا غیر طبیعی و غیر طبیعی است یا غیر رضا و تغیرات طبیع تغیرات فصلیست و مراد
 به تغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا به سبب انتقال از فصلی به فصلی و لا بد است

از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطباء پس گویم که برین نزدیک ایشان زمانی است که پیدا
 شود در و نشو و نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان در و پوشش متدبیه از جهت برودت
 و تبرید و معتدله از جهت حرارت و خریف زمان مقابل بهیج است و صیف جمیع زمان حار و شتا
 جمیع زمان بار و نزدیک است که بهیج پیش ایشان اول حار باشد و پیشین بعد از آن نقیضی تا نصف ثور باشد و جزو
 مقابل و صیف و شتا انچه بینماست پس هر یک از بهیج و خریف اقصی بود و از هر یک از صیف و شتا
 و هر فصلی صورت امراض است که مناسب آن فصل بود و غیر بل مضاد آن شتاء فصل حار و طب
 صورت امراض حار و طب است و زمایل امراض بار و یا البس است و فصل بار و طب صورت امراض
 بار و طب است و زمایل امراض حار یا البس است و تغییر است غیر طبیعی که مضاد طبیعت
 نیست یا از اسباب سماویة می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب سماویة چون
 مجتمع شدن شمس یا کسری از درازی که عبارت است از کواکب کبیره و کثیره الفصول و چون شمس
 و زهره و شوری قلب الیاسد و غیره در درجه باد و دقیقه که شمس اوج باشد چاه اجتماع اینها با
 شمس موجب زیادتی حرارت هوا میگردد و اگر چه در شتا باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف
 مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تریاق تعرض بلد
 مقدار بعد بلد است از خط استوا که در رعایت استمال است و اقلیم ثانی و ثالث مفرط
 الحرات است و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از نیمت نزدیک است با اعتدال و مجاورت
 بحر و طب هو است و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود و طب است و اگر گرمی و سردی
 معتدل از جهت عصیان هوا بر موثر بانیست که متنسخ نمیشود و از سخن در صیف و متبر و شتا
 از بهر در شتا بواسطه غلظت هوا و رطوبت بگذارد و قبل شتاء سخن است از جهت منع او و مبوب
 ریاخ شمالیه بارده را و حبس او ریاخ جنوبیه را و مکنش شتاء تمسین بلد و جنوبی بهر دست از
 جهت منع او و مبوب ریاخ حار و جنوبیه را و حبس او ریاخ شمالیه را و مکنش شتاء
 شمس بر بلد و جنوبی افضل است از شمس قری از جهت تمسین قری شمس را و مکنش شتاء

ل

حل ثو
 بیا که ج
 سلطان اسد
 سامان بیا
 بزان غفر
 کاکه گه
 جوی طو
 ماکه بیا

ط

میین
 جیت
 حاطب
 اسوچ
 دعب
 باد طب

ط

دان
 طبع
 از اسباب
 اجزاء



شدن این بلد از بر دلیل بسوی شمس قویید و دقیقه و از جهت منع اوریاغ مشرقیه را که افضل است
از مغربیه از جهت هبوب شمس شرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس هبوب مغربیه آخر نهار بمصاحبت
حرکت هبوب مغربیه و در وقت از منخفف فی بلد ستوی اصحست و تراز که بر تپه مجنبت و
ستحسب و تری دم و تراز بر زمین آب خیره که آتش جاری بود و در حفرا جامع شود و در
و محض است و ستوی و مقوی ابدان است و هوای بار و مجو و مضمر و محسب این وقت که نام
و تزلزل و تسرع و تالاج و رعشه است و هوای حار مرخی و مضعف و مکرر حواس و شغل باغ
و تولد خفاق و جمیات و مرد است و تغییرات غیر طبیعی که مشاء و طبیعت است چون و با که
کنایت است از عفت و است به اعنونی که بیرون رود بان عفت است اصلاح عواید و سائر
چیز که متوقع است از چون تعدیل بدن و خیره و دوم از رسته ضروریه یا کول و مشرب و
است و حفظ یا کول و مشرب چنان توان کرد که از غذا یا بر نان گندم پاک خمیری که در تنور
پخته باشند و برنج و نخود و گوشت گوسفند یکساله و بزغال و تیهو و کبک و راج و زرده
تخم مرغ نیم پخت و از میوه های تر خربوزه شیرین آب را و انگور نازک رسیده و سیب
خوشه و آمل و و ناسپاتی و آنانار بیدانه و انجیر نازه و اقتصار از عین و التفات نکنند غذا را
و دای چه خشکاش و کاه و اسفناخ و خیره مگر برای تعدیل مزاج یا ماکول و طعام نخورند مگر
و قتی که اشتها صادق پیدا شود و علاقتش است که بعد از عهد باشد استعمال غذا و معده
از آرد و غنیمت نخورد از طعام سابق بطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب
آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کند و خورد از ازا حال که مایل
به دراز خالی نه بسیار است و ضرر تکسره الوان که چند نوع غذا را یک وقت خوردن
به طعام زمان اکل که در مدت زمان اکل و دراز گردانیدن نزدیک است بضرر و خالی
و طعام خسته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در روز و روزگاری است اختیار
نمایند یک روز صبح و آنروز دیگر میان بشتین و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند

و حکمت از آنکه در نه مرتبه تقویت حاصل و او تار و رباطات کند و این گردانند از
 جمیع امراض و آنکه مزاجیه و سکون خون است بر منظم و حرکت برانحدار و وقت ریاضت که
 عبارتست از یک یا دو بدنی بعد از آنکه از کمال مضم اوست و علامتش اشتیاق
 طبیعت بسوی غذای دیگر و خیر آنست و دلالت کند احوال بشهره بر ریاضت معتدله
 و اصفرار او بر غلظت و هر غلظت و کینه ریاضت او بسیار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن
 ریاضت شگوارا بسیار شود و ریاضت بدن در حال شیا قوی باشد بر حل افعال هر عضو
 ریاضتی خاص است پس ریاضت صدر قرائت است پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه
 و پیریه بتدریج از برای آنکه فعل قوی و دقت صاف و متعبد است و ریاضت سمع سماع
 نعمات لذیذ از عاده یا ثقیله یا مختلط بشمار و ریاضت بصیرت قرائت و دقیق و نظر کردن بسوی
 مواضع بعیده خصوصاً سنیه و بکا و معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع
 میشود و دماغ متکاثف و متعصر میگردد و پس بیرون می آید چیزیکه در دست از فضل
 بدسوء و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است
 از تسخیر و نافع است مزاجین تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است
 تدریج باراج مود آقا یا کما او قاعدا و مضطجحا و تدریج میل است و اراج جمع ارجو و آرجو
 مراد و ممد که آنرا کار گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن است و نفس طریخیل با از ریاضت
 قوی است که تحلیل و تسخیر او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان بر است
 آنکه که صغیر باشد یا کبیر جهت از آنکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
 آنست که لازم اوست فرج بقلب و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل
 نفس نوعی تجویز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین
 معلوم شده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است مسابقت تحلیل و رکوب
 سفینه ریاضت جمیع بدن است و محرک افراط غلیظه و لطیفه و قانع امراض مزمنه

چون جنابم استقامت قوی معده است و چون از غنایان و قوی عارض شود نفع تمام و بهر بهر اخراج
 فضول باید که مبادرت نماید بحبس آن مگر وقتیکه با افراط انجامد و خوف ضیعت شود و دلک از جمله
 انواع ریاضت است و اقسام آن شش خشن و املس و صلب و لیپن و کثیر و قلیل خشن
 فضلها را تحلیل و بدوزنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد و جذب دم بسوی خارج
 و املس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند اما کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
 و فضولات را تحلیل و بدوزنگ است کند عضوها را تحلیل و بدوزنگ اندکی کثیر فضولات را تحلیل و
 قلیل تحلیل و بدوزنگ است و باید که ریاضت در میان دلک اسعد و دلک استرداد واقع شود
 پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین بتندیج به صلب آیند و دلک استرداد
 آنکه از صلب بلین گرایند چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی
 است و لازم حرکت نفسانیست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه و غضب یا قلیلا قلیلا
 چنانچه و فرج یا بسوی داخل و قضا چنانچه و فرغ قلیلا قلیلا چنانکه و نعم یا بسوی خل
 و خارج چنانکه و خجالت و هم و ایضا لازم حرکت نفسانیست سحر و تیرک الیه و برودت
 یا تهرک عنه و افراط سکون نفسانی میرد و مبلد است و افراط حرکت نفسانی مهلک است
 پنجم از سته ضروریه نوم و قیظ است و نوم و ظمای معده میرد دست با انحلال روح
 و نوم نکار مفسد لون و مرضی قوی نفسانی و مورث صلابت طحال است و چون عادت شود
 جائز نیست ترک آن مگر بتندیج و سه مفراط ضعیف و مانع و مسی نهیم به تحلیل مایه است
 و نفاس موجب تحیر طبیعت و نفاذ غذا است ششم از سته ضروریه احتباس و استفرغ
 است و افراط استفرغ بالنفاس مجفف و میرد بدن است از جهت انحلال بطوبات و ارواح
 و ردو بالعرض ممکن است که سخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج بارو و یا پس باشد
 و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت بیجان حرارت
 و رطوبت به سبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس

سده و محفوت و سقوط اشتها و ثقل بدن بود و الله اعلم خاتمه یافت و سیال نصدو
چل چار پر سمت ختم صورت اتمام این محقر که یاد فائده مند بهم آفاق را چه خاص و عام
شروع رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین النافع الخلیف المکرم والصلوة علی زیدة الانبیاء واولاده الکرام
و الصیابة العظام اما بعد پوشیده نماید که این سطر خطی چند است از ضیاع طب در ادله نبض
بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و بدلائل النبض موسوم است به رباعی
دارد و اسید پوشی که در او دم و فیض گیرند زین چه خاص و چه عام عالم شوند زین مخطوطه
ماند از آفت زمان محفوظ باشد بدانکه نبض حرکت امین است و گویند که جمیع اعضاء
روح مرکب از ماده اطوار و انقباض و محبت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات بهر نفس
و اجناس ادله نبض یعنی چیزی که نبض توسط آنها دلالت کند بر حال بدن ده است ++
چهار اول ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض نبض است از برای آنکه اقطار
مستطیل است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا راست یا ناقص یا معتدل
و از هر یک سه درسه نه حاصل میشود و آن اینست طویل کثیر معتدل بینا عرضین
ضیق معتدل بینا مشرق منخض معتدل بینا طویل آنست که احساس کرده شود
اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه که نبض صحیح باشد که لک اشخص و بیش کثرت حرارت
قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سبب قلوت حرارت
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سبب تعادل
بینا است عرضین آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه
و بیش کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل
از مقیس علیه و سبب قلوت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینما است مشرف است که احساس کرده شود
اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است مستحق فضا آنکه
احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع احوال از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است عقید
است احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینما
است و اقسام تسعه مذکور به اعتبار مقدار انبساط و انقباض است هرگاه که ترکیب کرده
شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بست و هفت قسم میگردد و هفت ترکیب به ثنائی
و ثلاثی جهت استحالت رباعی و مافوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه
جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشند و اجتماع قسمین قطر واحد محال است چون
اعتدال در بر قسم منع زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در بر قسم منوع الاجتماع
ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول است و ترکیب کرده شود
باقسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی که
در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است
و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بست
و هفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع
مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع	مربع

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم خطا کرده شود و سوم پس اعتبار کرده شود و قسم هفتم
یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طویل و عرضین از قطر عرضی پس حاصل کرده شود
طویل عرض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عرضین مشرف باشد

یا مستحق یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود دست و هفت قسم نیز
دائرة ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده

عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده
عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده	عقیده

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت فرع و نفس منقسم میشود به یوی و ضعیف و معتدل و
آنست که فرع کند نام ایا اکثر از مقیس علیه و بیش شدت قوت حیوانیه است ضعیف آنکه
فرع کند نام ایا اقل از مقیس علیه بیش ضعیف قوت حیوانیه و معتدل آنکه فرع او مساوی
مقیس علیه باشد و بیش توسط حال بنیماست جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت
و منقسم میشود به یوی و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان قصر
از مقیس علیه بیش کثرت حاجت روح به نسیم است و بطی آنکه تمام کند حرکت را در
از زمان طول از مقیس علیه و بیش قلت حاجت به نسیم است و معتدل آنکه مساوی مقیس
باشد و بیش توسط حال بنیماست جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و
منقسم میشود و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش قصر بود
از زمان سکون مقیس علیه بیش ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش
اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و بیش شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه باشد و بیش توسط حال بنیماست جنس پنجم ماخوذ است از قوام عروق
منقسم میشود به یوی و معتدل متکاف آنست که ملائش اکثر از ملائش مقیس علیه
باشد و بیش کثرت پیوست است و یوی آنکه ملائش اقل از ملائش مقیس علیه بود و بیش

قلت بیست است و معتدل آنکه مساوی مقیاس علیها باشد و سببش توسط حال بنیهاست
چشم ششم مانده است از کیفیت جسم عرق و تقسیم میشود و بخار و بار و معتدل حال آنست
که جسم عرق اگر باشد از مقیاس علیها و بیش از آنست که در آنست و بار و آنکه جسم عرق آب و
باشد از مقیاس علیها و سببش قلت حرارت است و معتدل آنکه مساوی مقیاس علیها باشد و سببش
توسط حال بنیهاست چشم هفتم مانده است از طوبت باقی العرق و تقسیم شود و در طبیعت و حال
و معتدل محتمل آنست که احساس کرده شود در بدن طوبت فوق از مقیاس علیها و سببش قلت
طوبت است و حال آنکه احساس کرده شود طوبت کم در بدن از مقیاس علیها و سببش قلت طوبت
و معتدل آنکه طوبت مساوی مقیاس علیها بود و سببش توسط حال بنیهاست چشم هشتم
مانده است از استواء اختلاف در احوال نفس مراد باحوال نفس عظم و صغیر و قوت و ضعف و غایت
بطول و قوت و تفاوت و صلابت و لینیون است و عرق نابض موصوف به استواء و اختلاف در احوال
مذکور به یکی از سه چیز است اول مجموع بنفصات یعنی مثلاً بنفصات مثلاً یا متشابه است در
احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
در احوال بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده و تشابه در دو مختلف
در چیزی که حاصل نشده تشابه در دو م اجزاء بنفذه واحد یعنی چیزی که واقع شود از دو تشابه
اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه در بعضی متخالف و بعضی دیگر پس که متشابه
در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه باشد
در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف و چیزی که
حاصل نشده تشابه در دو م اجزای جزء واحد بنفذه واحد یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع
واحد و او سطح چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحد
یا متشابه بود در احوال مذکور به یا متخالف یا تشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر که متشابه بود
در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر تشابه بود

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف
در چیزی که حاصل نشده تشابه در وی و سبب قوی حس حال بدن است و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل داده است جنس شحم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و تغییر نکند و مثال چیزی که حفظ کند دور را احد آنست که سرعت مثلاً
در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل
ربع آن مقدار و برین اتمار باید و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که حفظ کند دو دور
و اتمار بر وجهی که مذکور شد حفظ کند دو دور دیگر به این نوع که سرعت در یک نبضه مقداری معین بود
و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن برین اتمار باید و سبب تقسیم
سبب اختلاف است اند برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق است بر
سرعت و سرعت بر توان ترا احداث توان کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و متخالف
غیر منتظم آنست که حفظ کند دوری او سبب قوت سبب اختلاف است و این چنین اصل است
در تحت مختلف و از تحت واجب است که اجناس نه باشند نه ده جنس و هم ماخوذ است
از وزن که عبارت است از مقادیر اشیائین بدگیری جهت شناختن نسبتی که بین آنهاست
به آنکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت بعضی است که آنرا وزنی معین است
یعنی آن وزن حاصل باشد جیسا که وزن گویند و پیش هر جمعی سبب نبض مجری طبیعت
که حاصل نیامده روی لوزن نخواهد و روی لوزن منقسم میشود و سبب هم مجاز و لوزن و
سبب لوزن و خارج عن لوزن مجاز و لوزن آنست که تشابه باشد وزن سنی که ملی است
و آنرا لوزن است و سبب آن لوزن آنست که تشابه بود سنی را که ملی آن باشد
و این جسمی که را از لوزن باشد و خارج عن لوزن آنکه مشابه نباشد سنی را چون نبض و قدر
نفس و لوزن و این قاعده در غایت روایت است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغییر

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است پس اگر
 پس اگر زیاد شود حاجت بسبب یا وقتی حرارت و عرق تا نبض مطالب و قوت محرکه مساعد
 باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاد شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود
 به عظم و سرعت استیقای ترویج و اگر حاجت با فراط کشد بر وجهیکه منفع نشود و چون منفع
 نبض عظم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود و جمیع آنها استیفاء واجب
 اگر عرق تا نبض باشد بر قوت و تحریک بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد و اگر
 از برای آنکه تداک کند سرعت چیز را که فوت شده از عظم بین مرتان برقیان تا مقادیر
 مره و احاره عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط است و اگر قوت
 باشد پس اگر حاجت کمی تواتر منفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاد شود حاجت سریع
 با تواتر و اگر ضعیف بمشابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت بر تواتر صغیر گردد اما تواتر
 برای آنکه تداک کند چیز را که فوت شده از عظم و سرعت اما صغیر از جهت ضعف قوت
 کمال انبساط و گاهی صغیر میشود نبض اندکی از جهت انقباض قوت در تحت ماده غده
 و یا خلط چنانکه در اول نوبتهای تب هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولی نبض از جهت
 ضرورت است و صلابت وی از جهت یوست و اندکی صلب میگردد و نبض در سحر آنها
 به سبب اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون اسهال معده و امعاء غیر هم و احتیاج است
 نقل ماده باشد و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود و نظام نبض
 حسن وزن او و الله اعلم بالصواب و چند نوع است از هر کلمات نبض که مخصوص اند
 با سوا می که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر نشاری موجی وودی نهلی ذنب افاری مطرقی
 ذوالفقرة واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد و اقطار نشد و همیشه
 و طوبت و طاعت آلت است و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد و در آن دست
 و طوبت و نقصان مطاوعت آلت است غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاد بود یعنی

در عرض و عمق بیشتر یا دقتی حرارت و رطوبت و دقتی نبضی را گویند که ناقص در آن بود
 سببش قلت حرارت و رطوبت باشد مثلاً نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف
 در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لیس بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
 لیس و انسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود
 و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت
 اختلاف در صلابت و لیس آنکه بعضی از اجزای عرق صلب بعضی لیس گردد و سبب اختلاف
 دو چیز است اول اختلاف مذهب و در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
 در عضو است و فحاجت و نفع هر عضو است موجب لیس و کمال بنساط است و عدم عضو است موجب
 اخضا و اینها و نفع نیز موجب مورد مذکور است و فحاجت موجب اخضا و اینها و دم و عرق
 عصبانی که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق و در بعضی است و اختلاف در صلابت
 و لیس موجب اختلاف در شهوق و غور است و این همچنین است که اصحاب اثنی عشر
 بود از برای آنکه محیط است بشرائین و غشائیکی از خارج و دیگری از داخل و غشائیه سیمیه
 عصبیه لیف در باطن ازین عصبان منبسط میشود چیزیکه متصل است با عصاب وضع ورم
 به سبب زیادتی ورم و جرم عضو چیزیکه متصل نیست با آن عصاب منبسط نمیشود و تنبسط نمیکرد
 و بعضی از اجزاء در میان و در بعضی هر چیزیکه متبسط و صلب میشود چیزیکه متبسط و لیس میشود
 موجب نبضی را گویند که سریع و متواتر و لیس و مختلف اما اجزاء و شهوق و غور و تقدم و تاخر
 و سببش شدت ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت آن نماید که بسط و مد عرق بعضی
 را و قضا و احد بلکه بسط و مدی را بعد از آنکه گاه باشد که بیش از عرق بود و نبضی را گویند
 که مشابیه و بی شذائلا آنکه ضعیف بود بخلاف موجی و همیشه ضعف را اندر موجی است و غلی
 نبضی را گویند که مشابیه باشد موجی را لیکن اصغر باشد باشد از وی تواتر و ضعف
 زیادتی ضعف بود چیزیکه در دو دست و تپانها نبضی را گویند که اخذ کند تپان را از مقدار

بسوی اعظم یا اصغر از پس حجت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول
 بمقدار اول و این قسم ردی است و قتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلائل
 می کند بر ضعف طبیعت اما و قتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت رومی نیست بلکه
 جید است از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی
 زیادت مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود مبدی و طرف دقیق به بنصورت
 و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده
 شود مبدی و طرف غلیظ بدین هیأت  مثال تدریج و اختلاف آنست
 که ماتحت اصبع اولی مثلاً بر جدی باشد از اعظم و ماتحت ثانیه نقصان دو ماتحت ثالثه نقصان ثانی
 و ماتحت رابع نقصان ثالثه و ماتحت پنجم مثلاً ماتحت اصبع اولی بر جدی باشد
 از صغر و ماتحت ثانیه اعظم از و ماتحت ثالثه اعظم و ماتحت رابع اعظم از و ماتحت ثانی
 و قیاس کن برین همچنین و قتیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع نمیکند بجا
 اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود به بخشی که احساس کرده نشود
 حرکت او ذنب منقصه گویند و طرقتی بعضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجا
 مرکز و قبل از وصول لغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط و تشبیه کرده شده
 بضرط مطرقة که از میگرد و از مضروب پس مرتفع میشود و ارتفاعی اقل از ارتفاع او
 درید ضارب پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفت که یا فتم در بنضن مطرقة
 عود عود را مرتین و اطباء اختلاف کرده اند که طرقتی نضبه واحده است یا بنضتان
 اختیار کرده تیغ او را دوام گفته که خلاف لفظ است از برای آنکه اگر تریط کنیم و نضبه انبساط و
 انقباض تعیین طرقتی نضبه واحده باشد و الا بنضتین بسبب طرقتی قوت تولید حاجت شدید
 و آلت صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع می شود قبل
 از وصول بسوی نهایت پس شدت حاجت می خواهد قوت را با تمام فعل اول پس

ملحی میشود ضرب دیگر و گاهی سبب ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد
از بسط شریان عارض میشود و از توقف میان نقطه مرکزی و محیطی از جهت استراحت و گاهی
از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال بسط میباشد بچنانکه عارض شود در
قرع مفرط پس نزدیک زوال و تمام کند حرکت را ذوالفترت نبضی را گویند که واقع شود
در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت مابین مسافت یا در مرکز بعد از سکون و داخلی جهت
مانعی از انبساط ثانوی پس متصل شود سکون دیگر سکون اول و یا در محیط بعد از سکون بیجا
بمثل ذلک و بسبب اعیان قوت یا استراحت یا عارض مغاض که متصرف شود بسبب طبیعت
و قوت چون غم مفرط واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود در حرکت و قوتیکه
متوقع باشد سکون کما بین اکثر کثیرین فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرع نماید
در واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی چیز
از انبساطی که قرع اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت است بسبب
تزویدگی که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل تنفیس
در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تواثر و تفاوت و غیره تا نزدیک است بدلائل نبض
بر حال بدن و اندک علم رباعی زود قسم خامه ام دلائل نبض + +
نظری کن تلمی فرما پتان شود نبض سال تا ریشش پنبض گیر و نو دبر و افزاء

شروع ساله دلائل النبوة

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از ورود رسول بر حق صلی الله علیه و آله و سلم
و علی آله و صحابه مخفی نمائید که چون رساله دلائل النبض با ختمام انجامید بنحاطر بعضی از
مخادیم و اعزّه چنان رسید که در ادله بول نیز کلامی چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این ساله بدلائل البول موسومست در غیر عبارت وقید کتابت آمد والتوفیق
 من الملک الاحد بانکه اول اختلاط آب بطعام در معد است تا ترقیق آن کند و کیلوگس در ده
 او را پس طبعی شود با کیلو سول نما ساریقا که گهای چند در جفت مقعر که است و از عروق شعری
 که در مجرای دست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
 مثانه و اندکی که در جگر باقی مانده جاری شود بادم و عروق پس رجعت کند مقهری بسوی
 مثانه و از نخبه متبصغ شود بول که یک خضاب کرده شود بخا و کم گردد بول که یک عرق
 بسیار کند و بسیار شود بول که یک عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
 از بسوی حلیل یا فرج و از حلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از چیزیکه مذکور شد
 دو امر اول آنکه در بول دو چیز است مائتة منفصله که اکثرش در کبد است و فصله هفتم
 ثانی است و ثقل که مصاحب اوست و عروق باقل مائیت که فصله هفتم ثالث است
 و این اقل جوهریت مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و کرده
 اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او و کبد و کثرت مکت او و
 و اجناس دل بول یعنی چیزها که بول توسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جملست
 و درین باعی مفهوم گردد بر باعی طبیب از بول جوید هفت چیزی که بگویم با تو گردد که
 تمیزی که قوام و رنگ و بو اندک و بیش که ثقل و مکدر باشد و خویش خفیس اول
 لون بول است و اصول این جنس پنج است اصول اول از اصول لون اصغرست
 محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول تنبی است که صفرش چون آب بتن اندک است و
 مائل است بر ریاض و دلالت کننده است بر بردار برای آنکه لون تنبی است باز جهت کثرت
 مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل بر دست و این حکم اکثری است
 از برای آنکه امکان دارد که لون تنبی از جهت میل صفرا بجائی دیگر باشد طبقه دوم و مترجی
 که صفرت او شبیه است بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفراست زائد

منه رائد و جبینان انشا لاج یا شنج از براسه آنکه در بدن ما سه ایشان طوبست
طبقه سوم زنجاری است و طبقه چهارم کراتی است و این هر دو لون دلالت میکنند
بر افراد حرارت مفرقه و فرقه بینما آنست که زنجاری مائل است به بیاض از جهت شدت حرارت
و بخلاف کراتی است اصل چهارم از اصول لون را سودست و آنرا اسباب بود
سبب اول فطر اخراق است با نظیر لوق که یافته شود در بدن صفرا و عاده پس اخراق کنند
چیز را که مخالفا ماییت بول است از اخلاط و سبب اسوداد اخراق بجرارت آنست که
چیزیکه باقی ماند در بعد از اخراق از رطوبت مانع از نشست متوجه سطح ظاهر شود پس نفوذ
کنند بخود و در پس او را اسود عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سودست چنانچه
در انگشت محسوس شود و علامت سودا یکیه حاصل شود به سبب اخراق یکی از دو چیز است
اول آنست که با صفرقی باشد که بر عفرانی زند و دوم آنست که مقدم باشد و بول قوی را
یا احمر سبب دوم حمودست باین نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیز را که
مخالفا ماییت بول است از اخلاط و حمود سودست از برای آنکه اسجود مترکم شود در سطح ظاهر
پس نکشید کند جسم را پس عارض شود اسود و ازین جهت حادث گردد سودا و حمود را که او را بر
رسد و علامت سودا یکیه حاصل شود به سبب حمود یکی از دو امر است اول آنکه که با کموت
باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الراجیه یا رایحه که دلالت کند بر سرد
چون حمودت سبب سوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت آن را
بر سیل تنقیه و بجران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه و عطائش
آنست که بر زجران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که
دلالت کند بر نفیج ماده سبب چهارم تناول شی صایع است چون شراب سود که طبیعت
نحرف در و نکند پس بیرون آید بحالت خود مع بول و تقدم تصرف طبیعت در و یا از جهت
سقوط قوت کبد است و این در نمایند رذالت است یا از جهت بودن او است زانکه

اعضا را اصلیا
اعضا را نوع
و اعضا را سبب
و اعضا را نشانی
اعضا را مفرقه
سودا و صفرا
قطعه
سبب اخراق
بر کثافت
فقط باشد با
عظم و غموض
سودا و حمود
اعضا را مفرقه
بسیار است
بسیار است
بسیار است

و در نهایت و در بر خظری نیست اصل پنج از اصول لون ابیض است و منقسم میشود
به قسم قسم اول لونی است که مفرق بصرت چون لون لبن و غیره شفت است که نفوذ نمیکند و در
یعنی باز نمیدارند و مایه خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلط و اطلاق باین
حقیقت است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و یا بر ذوبان شحم یا اعضا اصلی و علامت
ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد و سببش حرارت کثرت است که اذیت رسوبات
بدن کند و این ذائب منجمد میشود در خار و ده و علامت ذوبان عضامی اصلی چون عصب
و عظم و غیره آنست که بول شدید البیاض بود و این در خروج می باشد علامتش ذوب و منجمد
توی است قسم دوم لونی است که مشف است و آن بر دو نوع است نوع اول از مشف چیزیست
که آنرا مطلقا لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارند و مایه خود را از ابصار نوع دوم
از مشف چیزیست که آنرا لونی است چون باد صاف و این باز نمیدارند و مایه خود را
از ابصار مگر اندکی و نوع اول را بیض میگویند از برای آنکه بیاض عام جمیع لونهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر و مجاز است از برای آنکه او را غیر باین
قوانین است و این خجبت ممکن است رویت او بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع از دو
نمک تمیشت و از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود نکات تفاوت
بسی اجزای صغار بسیار شده به سبب این جزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض اما نکات
چون چیزی که عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد اما تفرق چون چیزی که حادث گردد آب را
وقتی که کف کنند و مردم گمان برند که بیاض موجود است در آب و منظر او است نکات
و تفرق و این غلط است و این تمام بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
آب جهت بطلان هضم که با از استیلا بر و یا بر سده که منع کند نفوذ ضائع را پس بیرون آید
بول بزرگ آب جنس و هم قوام بول است و بول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا
معتدل بینها از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس نیست زائد بر قوام

یا هست اگر نیست رقیق است و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
 نرسد معتدل مینما و سبب یقین عدم نفیج است با کثرت شرب آب یا سده و ششانه عیشیه
 موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظت عدم نفیج است یا نفیج خلط مغز یا غلظت نفیج
 افراط غلظت و سبب معتدل مینما نفیج خلط است چشش سووم صفا و کدورت بول است
 و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر کنند از نفوذ و کدورت آنرا گویند که متشابه الاجزا
 نباشد و بعضی از اجزاء او منع بصر کنند از نفوذ و صفا از علامات نفیج و سکون و او ششانه
 از امات عدم نفیج و ثوران اخلاط است و کدورتی از جهت سقوط قوت و استقامت
 باطن میباشد و غلیظ مفارق کدورت با استواء قوام جنین چه را هم راسخه بول است و بول
 بحسب ایجه یا منتن است یا عذیم الرایحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
 اول افراط عضویت اخلاط و دوم قروح یا جرب و آلات بول و این اکثر در شانه باشند از بزرگ
 آنکه احتباس بول بیشتر در او بود پس تاثیر قروح و شانه در فساد را یکسان باشد و فساد در میان
 امرین مذکورین بوجه است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد یا وجع در عضو متفرج
 بخلاف کاین از عضویت اخلاط و دوم آنکه کاین از قروح باقی و قشور میباشد بخلاف کاین از عضو
 سووم آنکه کاین از عضویت بحسب قوت مریض و ضعف او و پیش و کم میشود بخلاف کاین از قروح و اما
 عدم الرایحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فحاجت او و اندکی از جهت سکونت قوت میباشد
 و این وقتی است که عاجز شود طبیعت از خلط یا بعضی البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید
 دلالت کند بر اعراض طبیعت از تقاومت مرض پس ناچار باشد از انظار موت و اما
 معتدل الرایحه دلالت کند بر نفیج ماده جنین پنجم زبد بول است و زبد بول حال
 میشود از رطوبات لزجه که محالط اوست ریج خارج بول و دشوار است بر و که
 خرق کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلی بود بول را زبد و رغبت که استمداد طبیعت
 لزجه که حول ریج غلیظ است کند و هر چند که این رطوبات لزجه در فترت ممدوده او را کمتر باشد

بول را از بیشتر باشد و کثرت زید و کبر و بطو انصار و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده علیه
 از وجه و غلبه ریح و این در امر اضحیه دی است و متذرت بطل مرض خفیس ششم
 رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزاء علیها در اسفل بیات است و در هر ملاح
 هر چه بر اعلا از مائیت بول که حاصل باشد در آن مائیت و تمیز باشد از آن و برابر بود
 از نیکه و اسفل باشد یا در وسط یا در فوق اول را رسوب اسب گویند و دوم را تعلق
 سوم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزیکه از نشان او
 رسوب متعلق میشود و در وسط میباشد و قتیکه منع کند با نعی از رسوب پس بجهت این
 که بالقوه در او است گفته میشود رسوب و او رسوب بول است بر تفسیح و آنرا رسوب محمود
 گویند یا غیره و او آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول
 بیاضی از برای آنکه نضج به اضمه است و فعل اضمه تشبیه به اعضاست و اعضا انضج
 پیش است در لون تابع باشد نضج را و فضلات مضم کبدی احمر بود لیکن مثانه و غیر آن
 از مجاری تغیر میدهند حرمت را پس طاهر میشود و حرمت در رسوب و ملامت از برای آنکه
 دلالت می کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم است که تشا الایضا
 باشد یعنی بعضی بعضی اعلا نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزای از برای آنکه تشتت آنها از
 ریح مانع از اتصال بعضی بعضی باشد و مخالطت ریح ببول از فحاجت بود و رسوب محمود
 سه قسمت افضل او رسوب اسب است پس متعلق پس غمام بدو وجه اول آنکه غالب
 اعضا اجزای اضیه است یا صلب و قوی و فضول مند فیه ببول و قتی نضج بود که تشبیه
 به اعضا غالب باشد بر اضیه پیش نش آن بود که متقل شود پس چیزیکه از متقل شود
 نزدیکتر بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تقشی ریح بود هر چند که بیشتر باشد و قلی بیشتر بود
 کثرت ریح دلالت کند بر غموت از دفع ماده و رسوب مذموم است که یافته نشود در او و اوصاف
 مذکور و آن نیز سه قسمت و افضل و غمام است پس متعلق پس اسب و این وقتی است

که مطلقاً و از جهت حرارت مضاعفه باشد برای آنکه همچنانکه حرارت مضاعفست لطافت نیز هست اما وقتی که طفل از مخالفت ریح قایم و اجزاء ارضیه را که از نشان اوست قسفل باشد از جهت میل ریح بسوی فوق پس درینوقت راسباً قسفل از متعلق و متعلق افضل از عمام بود برای آنکه این تنگنایم ریح و قسفل کمتر باشد و قسفل منافع در رسوب روی یا از اعضا باشد یا از طویا چیست در بدن جسمیکه باشد از و رسوبی ازین بر دو و کائن از اعضا یا باشد از اعضا اصلیه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا اصلیه نباشد یا در و دینیت باشد و آنرا دینیتی گویند یا نباشد پس اگر در و دینیت نباشد آنرا کچی گویند و خراطی یا از طایفه عضو یا از باطن عضو پس اگر از طایفه عضو باشد آنرا فتوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این فصل و اگر اجزای کبار عراض میضایه جزا باشد آنرا صفاحی گویند و ابیض از نشانده و احمر از کلمه باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد تنخالی گویند و کائن از طویات بعضی مائل بحمیتست و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کمدست و دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفرست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسودست و دلالت کند بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسیست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب اسبابست اول عدم نضج و دم سده سوم قلت ماده و رسوب راسحا کمتر باشد از جهت خلوع و ق و آنها از خلط واجباً لا بدفاع به بول و اگر باشد رسوب عظیم المضم بود و باغده از فضل غذا و منول یا نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول منها خصوصاً وقتیکه مراض باشد از جهت کثرت تحلیل به سبب ریاضت و مریض فریه را که تارکال ریاضت باشد رسوب یا بود از انواع رسوبست رسوب مدی که ثقل دریده بود و رسوب مخاطی که ثقل در و خلط خام غلیظ باشد و بیا باشد که یافته شود در عرق النساء و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد از مشاکلت هر دو در لون و هیات آنست که مدی منثن بود و متقدم باشد او را ورم و آسان بود اجتماع ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی در این حکام جنس مفتوح مقدار بول است و بول یا اقل

از طبیعی یا اکثر از ویاساوی و اسباب کثرت بول بسیارست و از آنجمله بسیار خوردن آب تنها
یا مفرج بمشروب و حکم خوردن مفرج بمشروب دارد و سیوه بای ترقالنه و از آنجمله است
ذوبان اعضا و خروج دأب بطریق بول چنانکه در حیات محو و از آنجمله است استفراغ ماده
مختلشه در بدن چنانکه در سحران اداسی و فریق میان بجرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در بجرانی بقیه
باشد و از عقب آن راحت یا بد آنجمله ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قویه بود و بول را
را سحر ماده باشد و در رور بجران نبود و اسلم بول روی چون اسود غلیظ خیزی بود که اغرض باشد
یعنی استفراغ کرده شود و ذوقا کثرة لا منقطعاً قلیلاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از آنجمله است فطر تحلیل سطوبات
از جهت شدت کخل بدن اتساع مسام و بکثرت مفرط و از آنجمله است فضای سطوبات بدن از
جست فطر حرارت و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال سطوبت است بعد
از وجود او و ثانی انتفاع او است ابتداء و از آنجمله است که در مجاری بول مفیضه بسوی
مثانه است پس بیرون نیاید مگر رقیق و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله است اسهال اسهال
موجب لغزین مائیت بجانب معده و اسهال است و افراط قلت بول یا قلت تخلل مندرست
باستقار و دلائل بر آن در صفت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است بدلائل بول قاطع و
تدبره الله علم بالصواب الیه مرجع المآب رباعی احکام بول از ره فکر یوسفی بهتر تو
جمع کرد و جمیع برادران و تاسیخ سال تا که شود در شنت بگیرد و تار و رده و چارصد و نوبت

مختصر البیان فی ضروریات البجران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و فضل رسوله محمد صاحب الحکمة و فضل الخطاب علی الاله الاطیاب
و صحاب الکسحاب اما بعد این رساله ایست مسمی مختصر البیان فی ضروریات البجران

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سربانی و معنی آن شدت تموزست و یا فصل خطاب و صیغه
عبارت ست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بجا تفعیل عظیم ظاهر
شدن بجالی بهتر پدید تر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را سلطان
حامی و بدن را به مملکت سلطان و یوم البحران را بر روز مقابله و قتال پس به حکام
کارزار لامحالہ سلطان و دفعتا یا تدریجا غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین
اقسام تغیر شش گانه پدید میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب
مہیا باشد و امور خطرناک مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تہجر
پیش آیند همچنان درین روز میان قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات متعبدین
آوازها چون دوی و طین و تشویش افعال برضی لاحق میشود پس ورنہ بحران آتفع شود
مرض را به پیچ و بجه تحریک فرمایند زیرا کہ تحریک صناعتی اگر موافق تحریک طبیعی شود موجب
استفراغ مفراط گردد و در آن مخالفت ضعف بل سبب فوت و ہلاک ست و اگر مخالفت
تحریک طبیعی بود تشویش در افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل نام خود کہ بدن
حایق و مانع بود باز میماند و بحران جید و اخراج ماده و استفراغ مرض بوجہ اکل نمیشود
پس ازین وجہ در روز بحران از مسہلات و مستفرحات بل از محرکات مانع فرمودند
حتی کہ اگر مرض تحمل باشد از غذا باز دارند و الا بقدر ضرورت و مقتضای وقت غذا
لطیف سریع المضام بکار بند فائدہ بدانکہ بحرانی کہ بدفع مادہ و بر پنج نوعست
قی و اسہال و رجات و اودار و عرق پس بحران کہ بعرق و اودار بعد ناقص باشد
چہ مادہ رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانی کہ بقی و یا باسہال یا رجات
تام باشد فائدہ بحران را تھما عرض ما نم ست مثلاً اگر در روز بحران شود و
علاماتش و اغراض در شب مقدم شوند و اگر شب واقع شوند در روز ظاهر گردند و
بہر یک استفراحات خمسہ علامات جدا گانہ مقدم شوند مثلاً علامت قی ضیق النفس

بسیار باشد که در امراض مزمنه علامت بحران میماند پس درین شهره روز در یک روز
که علامت بحران زیاد باشد چنانچه در این شهره و خصوصاً که یوم الانذار نیز بر
گواهی داده باشد و آنروز روز بحران بود و علامت این همه که گفته شد از تقدیر ایام بحران
در امراض مزمنه واقع میشود و امراض مزمنه حدوداً و سال چون عدد روز نامی امراض
بوده بود و تنها پنج در پنج سه دایمی و یعنی هفت ماه و پنج روز و هفت شب باشد یا تا بعد
میباشد و نسبت در بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چارده سال
پنج و ده سال و بقراط بعد از چهل روز و پنج روز و هشتاد و صد و بیست و نه روز
بحران میفرمود و بدانکه در جمیع غیب یوم النوبت روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران
و در وقت نوبت ملحوظ خاطر نمایند و احتیاط کنند که در وقت پری شکم واقع شود و معمول اکثر
اطباءست که اگر حدوث مرض قبل از انقضا فتهار باشد آنروز را در حساب مرض مل و تمام
نگینند و اگر بعد از انقضا فتهار باشد ترک میکنند و ظاهر اینست که یوم
تجدید نذر ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگرست اینقدر برای تعلیم مبتدیان

تعام مرقوم شد و آنچه شد اولاً و آخراً و طاهر و باطناً

باشد

رساله حفظ صحت بدن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی ائمه الطینین و علی آله و صحبه اجمعین
و بعد از این که در حفظ صحت بدن فرموده است حضرت بادشاه سکنه شریف
مدان و حیدرآباد و بزرگوار عالم آرای مدینه و قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروای
عزت و کرامت و قوت ایامی سلمانی فرزند خورشید روشن و جلی شاد کاک

دست و پا و سر و اندام	شاه جم قدر با بر خاز	کف او نیت سحاب آمد
دست و پا و سر و اندام	دست و پا و سر و اندام	مسند قدرت او چو ملک

افکام آمد نبات او فاضل	خرد از مدح او بود متاصر	تا جهان باشد از دستعال
داروش بر سر مرغ و طلال	در یافتن صحت و عمر	بر انکو باها و از خواب بر سخت
بود طعم و دانش نیک پیدا	اگر شیرین بود طعم و دانش	سرش باشد گران و سست اعضا
علامتش نیست خرفون برگرفتن	گویم با تو یک یک آن کارا	اگر طعم و دانش تلخ باشد
توان تلخی همان خرد عین صفا	همه سر وی و ترشی باید نخورد	همه است ایچوان با او مداوا
اگر طعم و دانش ترش باشد	و لبش آشفته پیدا شد	همه ترشی و چربی خورد او
اگر نوا بد خلاص امر و فردا	و گرنه خوش بود طعم و دانش	ز طعم و دانش اگر سست که و نا
ز گرمی و خشکی گون غذا ساز	اگر پیرست تو مانست برنا	اگر باشد دانش هر پیر شور
بدان کا خلاطها گشت سبب	ز اهل قی کند ناگذا سهل	کند و نقش تدبیر و دلا
دوای حمله یاران جیانت	تو این را با دوا از گفته ما	تدبیر ما کولات
ایکه داری نمدستی از و حکمت	تا بعلت گاه و گاه تو انگر و سبب	شیر را بسیار خوردن که عادت
ترک عادت کن خواب شیرین	گر زانکه را نگه خود خورد با کج	زندگی او شود تبدیل با کج
انخی ترشی خوبن یا اعضای تو	جای آنرا در ترا گریه بخور و عصا	سطین کنی غیبت با کج
زودار و لا عرت سار و بکلیه	با تو خواهد بود شکوری و باری کج	گر فراوان میل نهایی کردی
تدبیر مشرب و بات	ای پر دوت بر تو ستولی سمن و خور	کز پارت پنهان حق و صفت و کج
آب بارنج از جاف و روان که غیبت کرد	آزاده و صفا جگر اتمی و بیدار و کج	ای پیر و صفا جگر اتمی و بیدار و کج
چند خوابی باده نوشی خوشن و خوش	تدبیر حرکت سکون و بی	چون باخیت امتثال باشد پدید
تختی و لرا و تن قابل شود به نعل	ای بعلت مقدر و خلقی سکون و جید	ای پیر و صفا جگر اتمی و بیدار و کج
تدبیر حرکت سکون و بی	فکر چون اندازه و پیرت بود بخوب	اگر فرود و ترزا گاه مال و کج
حق میگردد بلا آنرا که بفکری کرد	گاه گاهی فکر میکنی تا یافتی و کج	تدبیر نوم و صفا جگر اتمی و بیدار و کج
چون خواب و زگر و دوجین تیره و کج	و دیگر آن آمیزه و شکل تو این و کج	اگر کرات و دینان باشد که کج

رومی و تا وقت بیدار بودی	از سعال فزونی در تنفس باشد و سوزش	سر سیر اعضا می و باید و باشد و نما
هر که بیدار بود بسیار خواب داشتن	در مانع خود طو بات غیری یافت	تدبیر احتیاطی و سرفراغ
شور باخو چو طبیعت مجتبی گرس و دو	استفراغ و شلخی بسیار کن در شورا	در طبیعت از حد افزون نرم گرم و یکن
فست با و بخلوت نیست جز خطا		
چون باید باشد و خانه باید بخت		
ز قوت با و بخلوت جز خطا		
زان بختی شد بکم کردن بخت		
در زنان کن احتیاطی بر چه باشد و فر		
هر که خواب جان خود را نشهر باید بخت		
گر قوت رستم دستان با و اختیار		
تدبیر قوت یاه		
باز ما ز قوت و بلوغ مغرور		
سنبل و سدر و لسان شود و بخت		
ضما و قوت یاه		
تدبیر مسهل الوالات		
تدبیر خطا صحت چشم		
از درون چشم او بیرون باید		
چون کنی آلوده کنی چشم را		
باید از افیون آب لیمو اس و		
تا مگر سوزش کشاید یا و شسته چشم		
از خدا امید آن وارم که در دین	و شمشیر ایمان درو یک نپذیرد و	

<p>بدان انچه در من و من خیمیر ز تدبیر ماکول و مشروب هم چو از جبهه این به برقع کشود لبها نقشش سخت آراست و بیان تدبیر ماکول همی کن غذا آنقدر اختیار نه چندان کزان ستمه بر آید نمیاید تا خوردن از زبان غذا را استن لایق آید ترا طلوبات صغیرا شود منتقل توانا بدت زود باطل شود دمی آید تا که ترک غذا غذا را در آنوقت انچه خوش قفا مخور چون هوا گرم شد آن غذا پشیمانی آید از آن آخرت هوا را برودت چو حاصل شود برودت پیدا آید از صغیرا بروزی چو خود کردی می و گرنه در آنوقت برنج و خنای</p>	<p>رساله ماکول و مشروب بسم الله الرحمن الرحیم ز حمد و تحیت رسانم بکام که این نسخه بهتر از کرم رفتم بماکول و مشروب موسوم شد فرو داد این خوان چو شد جوتا کزین خوان به کس نصیبی سان غم خویش خور تا لب پر مخور شود بضم و زان تن توانا شود وزان غلبه کاذب آید پدید و گر غلبت صادق آید ترا نباشد صبوری در آن لایقیت وز انجمله زرداب حاصل شیر که از وی بود نفع و نبود ضرر مکن میل گر نیست خواست ترا و گرنه رسد معده ات را ضرر که باطن شود گرم چون طاهرت همی بایدت زار و بیمار گشت که گرد و درونت خشک چون بوی به نقصان بضم آئی آخر اسیر مکن ترک چنین که انچه خوش ترا</p>	<p>زبان را چو داول بکلام که گوید چنین یوسفی خیمیر در اندم که این نسخه منطوق شد مراسمال تایخ او خوش نمود خدا یا به محرومی و طفلان نی حکمت اگر هیچ داری خبر که در معده وقتیکه گیر و قرار چو از تخمه کارت چمن کشید که ضعف مضاعف شود بگیان چو پیدا شود غلبت صادقیت مبعده چو از جوع شد منتقل الا اکیه خوابی غذا آن قدر که باقی بود چیزی از اشتها غذا نیکه چو بست زان که جز که بالفعل باشد حرارت نما که در تن حرارت چو بسیار گشت مخو آنچه بالفعل باید بود حرارت شود از نقصان بدت که یکبار چیزی خور یا دوبار</p>
---	--	---

<p> آنچه خوردن و خوراک غلیظ است پس که در کینه مان تا حج آتی اند ز نیکو اثر الوان بخور کن جز ز بعد ریاضت مکن اختیار تناول مکن لیک بسیار از و ترا ای که مقدار عالی بود طریق حکیمان مسلک و آ و مادوم ضعیفی بپذیرایت که ناگه شود زار و لاغرنت مخور آنچه شیرین بود و بیش چو خوردی که آن چیزی طعم تناول کنی چون بی طعم و اگر خورده ز آنچه شیرین بود که ناگه به قولنج گردی پس هر آنکس که از عقل نوزد نیست که در ندرتیت آرد خلل مکن جمع و ساکن فنجی و سیر اگر انگور و کله بهم در خور نباشد خراز شیوه جایی ز اکل گوشت بچه با پیاز منه خریاه سلامت قدم </p>	<p> غذای لطیف از پی آن مخور غذا ناکند شسته ز معده ترا که از وی بسی رنج آید ضرر مکن بزغای لذیذ اختیار که بسیار گشتند بیمار از و نباید تناول نمودن طعام ز ترشی فراوان مکن اختیار ز چیزی که شورست افزون خود شود تیره هم دیده روشنست که گرد و حرارت بسی حاصلست بشور از پیش میل باید نمود و اگر خورده گرد ز ترشی ترا ترش از پیش خور که رطوبت بصحت نماند ترا هیچ قرب بهم تر و خجرات خوردن خطاست مخور شیر و آنچه با یک دیگر مخور بقیه مرغ هم با پنبه اما و پنبه بهم خود نماند به جرات اگر کس خود با قلی پای از خورد و مرد با پودنه تناول مکن شیر و مایه بهم </p>	<p> غذا با به جمیل خود آبخان و اگر باره منهای میل غذا غذائی که نازک بود زینهار میسر گرت میشود زینهار طعامی که از طعم خالی بود که ساقط کند رعبت را تمام که پیری زود می پدید آید مخور گرد و دشمن جان خود ز قانون حکمت عثمان برسان بجان آید از ناتوانی دلت و از شور چیزی خوری آنچه غم بشیر خانی آن لطف رغبت نما مخور سرکه را با برنج ای فقیر تناول کنی کحمر مرغ از ترب تناول مکن خربزه با عسل که خواهد رسیدن از آن ضرر ز صحت ندانم چنان بر خود و مصلحت پدید آورد و رتنت کند و حکمت شناس آخر آن از آتش زبانه رسد سوخته که آخر تو که کند زان جذام </p>
---	---	---

خودانی و اگر گفتند و السلام
 ز تندیر بد خویش را گوش دار
 چون خورد غذا و نهانی گذشت
 که گرمی برنج و غنایست
 که در فم نقصان پدید آید
 میان غذا آب خوردن روا
 مخور آب یکدم صوری شما
 مرضها بحد و حد آید
 ز حمام ناگه بیرون آمدی
 فراوان مکن بر تن خود ستم
 که در تن طوبات حاصل شود
 خوری آب گرازیه مسلمات
 تننت را کشاید بدق نرم نرم
 بیاشامی آبی گرفتار
 ز اشخار آبی و آبی که هست
 نباید شدن مائل ای محترم
 که این هر دو حالتی غلطتینند
 مکن جمع با آب پاه آب جو
 رسانم سبع شریفیت سخن
 ز راحت رسد پیش آفت آن
 که بر آب انهار شد مستنزد

در تندیر مشروب

مخور آب در پی چو خورد طعام
 همی شاید مائل آب گشت
 مرو تا توان خبر برده جواب
 نماست بشی ان پدید آید
 به نشیمن صحبت چو دادی و داد
 بدانش ترا اگر محیط است
 بحمام گرد گشتی آب سرد
 و گرد زایل خون آمدی
 گرت هست گوش نصیحت شنو
 ز بیماریت کار مشکل شود
 کشد ناتوانی فزون از حبس
 اگر خو کنی خوردن آب گرم
 مرا و ترا و اجبت اجتناب
 بطرف نیتان فرو شو دست
 اگر حاقلی دار خود را نگاه
 تننت را بجز عین علت نیند
 که از نفع امعا و در و درون
 توان آب کاریز پر بنیر کن
 چو خاطر کشد سوی آب نخست
 لطافت ز تاثیر خورشید و باد

اگر صحت بایدانی بوشید
 نه روزان را به اکرام
 مخور آب شارا است
 مکن میان جنس
 و گرمی که گرم باشد
 نگار پری بیکر جوزاد
 که زین چیه حالاید زیادت
 نشاید ترا جانب برنج و در
 مخور کن مائل آب بشی و کم
 باب از پی سیوه مائل شو
 به پیش آید از غرض مشکلا
 هر آنکس که در شب کند میل
 و گرم باشی و از آب سرد
 ز گوگرد آب گچ و آبی
 بی آبی که شورست یا زهم
 هم از آب چشمه همان آید
 و لک را زدنش اگر است
 قدمی چو آن گشت و در و درون
 که دورست بشد که لطافت
 نباید ترا آب امها حبست
 و از آب انهار آن آب را

<p>طلب اری صحایا جابیا یکی آنکه بر سنگا بی بود چهارم و دوند مانند باد ششم آنکه شیرین شادید ترا بد انسان که از چشمه مهر از نیکنونه آبی گرفته است بشرع محمد علیه السلام خیز آنکه فغش قلبیش بود با عسک باطن سازد ضرر آتش فرو گیرد استوار نداشم که چون آرم آخرتجا غذای دل و جانم بخوان لطیفه که توان بعد و رگا که کردم از نیکنونه نظم یاف ز غمها او باد سامان من</p>	<p>که موجود باشد در و مہشت چیز دوم از بلندی به پستی رود فراوان بود پنجم از بهر آن چو لعل نمان دلکش آید ترا نیاشد خبر آن ششم ای بهوشیار تر احافظ و محدث صحت است بد انسان که می در تبعیت است بدانی که ضرری جلبیش بود دست کثرت شرب شد بر دوم تولد کند ریشه پایان کار بر تمام این نامه شکر خدا رحیمی که از دانه های لطیف ز الطاف او اندکی را شمار بر آورد از لطفت خود حاجتم</p>	<p>نکو تر بود نزد اہل تمیز سوم آنکه در نقش سبکتر نهاد که یا بدتر تاثیر مفسد امان بود مفتاح آنکه آید ز دور که باشد بسوی شالیش گذار مشو مائل می چو آمد حرام سبکمت بود هم بابی حق پرست زاندا ز خون خورده نبیست گرفتار مانی به پنج مدام</p>
<p>شروع مقطعات یوسفی</p>	<p>بسم اللہ الرحمن الرحیم که در فن طلب است این قطعه را بیا یکدم ای بخت فرخنده ام که از ارجی سویم آید ندا بیان عرض طلب گوید حفظ صحت یکی از آن باشد</p>	<p>خاتمہ سالہ ماکول و مشہور خدا شیکه لطف و کرم آن است مہیا کند رزق موضعیت مرا از کرم داد و توفیق آن عطا کرد و بیحد و حد نعمت غذای روح او دل جان من</p>
<p>بدان چونکه گفتی سپاس رود زور پای حکمت در بی بها باطم چنان کن زنا پیشتر فوائد را ستم بجای خدا بشنوای یوسفی به جمع ضیا</p>	<p>فوائد شدش نام هر حرف را که فرخندگی از تو نبود جدا با تمام این نسخ و نظیر نہ تا از طب و وچتر آمده دیگری دفع عات مرضا</p>	<p>فوائد شدش نام هر حرف را که فرخندگی از تو نبود جدا با تمام این نسخ و نظیر نہ تا از طب و وچتر آمده دیگری دفع عات مرضا</p>

یا دیگر از من ای که میخواهی مستصحت بمشمل میفرما که بود گرم تر لبان بوا هست آن دیگری که چون آتش آفته اند اهل حکمتش سودا وانگهی بلغغمست وز پنهان زردی آن علامت صفرا بول چون مرغ آید از خونست ورسیادست هست از سودا غسل کردن شگبیس از آب سرد صاحب اسهال و زکاف مثلا گوش کن گوش گفت حکما	که کنی در علاج نشود نمسا بیان احتملاط و علامتش بلغغمست آن دیگر که آب صفت گرم و خشکست نام آن صفرا افضل قلططاست چونکه از سودا هست صفرا و بعد از آن سودا شد سپیدی علامت بلغغم ور بود زردی است از صفرا	دفع هر علتی بضد میکند خطا چارست زان یکی بخت سردی و تریش بود پیدا و دیگری هست مغز خشک خاک بیشتر سردتنت به غذا سرخ رنگ شد علامت خون تیه گی هم علامت سودا ورسیدت بلغغمست سبب
علاج باده و امساک ورفتد با برکت نزال کایت آهن چو آویزند طفلانرا طلا غلظت شود و از ضعف الیمین از علتش یک کف دست خاک آن چود و او خاصیت آن شکر لانا حیض را زاید و کشاید بول آب شایسته را چهل مثقال فوبهار او غار شاعضا	افکنند در ریخ و علت در بلا علاج ضمهت کرده سود و آبجین تخم کزنس گر با نگیز توره یا بد بگو خندرو بایدت هر روز خوردن انگلی از شنبلیله نیز سندر و گرد و صرغ نشان اسجک پیدا خاصیت پر مرغ خانگی بر جراحت فشانیش دوسه بار در می میل گر کند اشنان نیک باشد ز بهر استسقا گیر و بر روز پنجیش فرما خاصیت تخم ریحان	که میت هر پنج یا پیر قنبری گردهات ایکه هست آهسته ساز معجون میل میفرما که از لکچ کو تر و زنجیر و سا خواص طلا از خار مخلوطش رد بر و دیگر بیا فیر گر پر مرغ خانگی سوری آورد در هم آن جراحت را نزد دانا چه پیر و چه برنا خاصیت شایسته که جرب را بود مفید به رد مست ریحان بدل کوبان

بزرگ و برکتش مقوی است	دیده اثر و منفعت اثرش	هر که بردارد فیل کرده طلسم
خاصیت پوست نان	بر تو ایل چون سلج صیه	بگذاشتند به آب خرمیا
دو سه روز گذرد چون که بران	نزد دانا نشود البسته دوا	خاصیت شیطان یعنی چرا
خوردش طیر ج مفید بود	بهر درد مفصل و قویا	سودمند آید از برای بهق
سازیش جوان به سر کطلما	خاکستر استخوان آدم	استخوان آدمی چون لبوز داند
با کلاب گنج شیر سازد و ساز	در در سزا نافع افتد صرع را باشد مفید	ریش به سازد و در در مفصل را
خاصیت مطون خود	شراب سوط خود و سبب خور کس	ز منش بنو حدیث به ریا را
بواسیر کمری نافع بخشد	بر دم علت ما خولیا را	خاصیت سکنج
گر خوری بکرم و سکنج	پاک سازد فضولی معارا	بیرد فقر و دوار و صرع
بهم صداع و قولنج و استسقا	خاصیت سماق	سماق و آب و هر یک بعده
موافق باشد آرد اشتها	شکم بگذاشت بر ریش روده	برد تشویش و در انتظار یا را
خاصیت سنبه مالو	کن چون دو چنگشت سازن	بزیخ و کند کم شوش را
و گرم درش کند در زبرد	برد انگیز و زود و قوتش را	خاصیت صدق حوت
صدق سوخته سازهی چوب	پاک سازد و سنج دندان را	و بر چشم افکندش دفع کند
ریش چشم و غلط اجناس	خاصیت سیاه	آب آبی شکست تشنگیت
بگذاشت قطع و دفع خبا	بیرد نفث دم و ربو کند	منع سیلان فضول از احشا
خاصیت سرو	اگر از دندان نجر بردارد بگذا	زمانی درد مانع بیشتر نافع بود
اگر بر کمالی آب برگ بر بکشد	کند مورا سیاه و یکد قوت مورا	در محافظت دماغ گوید
در دماغ خوشنای خاص است	نکنه از من کین خوشنای از در خواب	محرز باشد از عذما و انگیز و نجا
عشب بسیار بیدار کننده و نجات	علاج باد و فرنگ	در آبله و فرنگ و دردش
هر که که آمدی از احباب	نزدیک معالج مجرب	بهر نود و زجب سیما ب

خاصیت مجسمین	لکیرم هر که هر صبح خورد	همین بوده را بشربت سیب
شهوتش آنچنان قوی گردد	که ز عايش بر دقرار و شکيب	خاصیت پنج سون
چو پنج سوسان در او چو نهمی از آتش	مشویی رو خود پاک سازد از کلف	و گر بوش کنی هر گرم که فلفل است
نباغدار بر کلف دیگر حاجت یوت	خاصیت سرطان	خوردن خردنگ از زهر سال
هم بر کوفتش نافع است	ز هر گرم را کند بی سبب دفع	ورنمی ز زخمش آنهم دفع است
مقویات معده را در باره	سده های گرم با چیریکه قوت میدهد	آب لیون سماق و تمهید و پتی
آنچازوی معده را سرد میکند و دو	زنجبیل و نانخواه و دافلفل و صطک	خاصیت مر با می آمله
یک عدد آمله پرورده	هر که هر روز خورد و وقت بلع	دفع سودا کند و از بدش
خطا فاسد شده آید اصلاح	ضعف دل هم شود دفع وید	قوتی از وی بقوی اید
خاصیت باقلی	باقلا چون طلا کنی بر رو	و سخا از وجه و زمان ببرد
مد مکر کنی ز زخماست	اثر ز خشم غیر از آن ببرد	خاصیت کف دریا
کف دریا بهوم روغن گل	چون بمالی آفتن برش ببرد	هم در زخ تو داغ کلفت
رنگ صافی کند نمش ببرد	خاصیت نوشا و رو بازو	بار ز دمازی که حامله است
بانوشا و رشیاف چون سازد	و گاهی در درون فرج نهد	حیضش آرد و بچه بندازد
خاصیت چونه و سرکه	کچ گزاری لب که چون بر سر	خون بینی همان با بندد
و رو بوخون ز زخم تازه را	چون نشانی بر آن روان بندد	خاصیت کندیش کشی
نیم مثقال کندش اسپید	زن چو باشد شریقی سازد	پس کند گوشت نشتا بخورد
بچه مرده را بیندازد	خاصیت شش و باه	شش و به بسکه غصص
ناشتا اگر خورد روزی چند	از برای سعال و ضیق نفس	خواهد افتاد نیک فایده
در خاصیت شبت گوید	شبت پزنده خلط است مکن درو	خفاق را بر دین طبع ارازد
شود چو ریشی که کند زوگر دود	بسوزد اگر کسی ز ابروی نشاند	خاصیت انا شیرین

آب آنا شیرین تر نشسته زیر بگذا نخارش برزد دیده نور بصرفزاید برو پیا عطش را بجم نشاند	در آفتاب گرم شدن با بر قوام آید خاصیت سپستان نشاند خلط صفرا از طبیعت	شیکش میل آنکه چشم خود که بشکاید سپستان این را بر مغز نیک است کنند تا طبیعت را براند
خاصیت شلغم طبع تواز و شود ملائمت تو در صحت مکن ز نهایی پزیر	بولت رود اشتها ت آرد به صحت گرفتن را کار باشد در احکام بسیار شرت	آنکیز کند منی فزاید در محاق قسط صحت که بر پزیر تو در نیکام صحت
بیان امور طبیعی یکی هست ارکانی که از مزاج که افعال بهتم ازینا بود	احوال بدن مباحث را امور طبیعی چو بهمت آمده دوم دیگر اخلاط اعضا بود	با شاید سر و قد گل رخ در مرتبه کمال باشد بهر بهمت کس به که داناید
شود که نه هم جد بد بود هر که هر روزه اش خورد او را روغن گاو دفع زهر کند	خاصیت زنجبیل بادهای غلیظ را شکند قوت یاه بر فرید بود	نخجیس یکدیگر بودش نشسته فالج و لقوه اضمیاد بود خاصیت روغن گل فر
سرفه را با کسی چه کار بود و خاصیت انثروت وزن پاره ده اش غبثانی میگرد	زهر بر حسب زهر مار بود در دما قرار گیرد زو در بایض بفضیه فرغ از روت	بید در سرفه از خود دان آید در دهر چرب ببقار بود چون کشتی چشم در چشم را نفع
اسود مندا پد و لیکن بوی بسیار بود که ز او را حیض خسته بود علاج چوب سیرج گوید	مر که صفرا و خلط خام را نفع بود زنجیره علت سلام را بود خاصیت صمغ و سهرمه	خاصیت قوای حسی است در پس هر صلیح و چو در گوشت گر کند نشانه اصنع و سترنی
	چون نمیدکد و زان در فرج که که ناختند بر پیش لب نفع تمام	حیض از روزه رفته بته شود چون کند از این صحت پیدا شود

و ر کند تخلیط یعنی خرافات کشتش	هر دم آید میخورد منجر با نسقا شود	خاصیت ترب
ترب بیکو باشد از بهر سعال	قوتی باید نظر هم چشم زور و شرم	آنکه نتوان بر و شستن مثل
گر بود چون دم چون آبش شود	خاصیت شاخ ارغوان	گلعدا ریکه زودتر کس او
کا خلقی بیک نگاه شود	سوز دار شاخ ارغوان جوان	کس از نیکونه روی بها به شود
گر کشد و سمه دار برابر و	موی ابروی او سیاه شود	خاصیت میا
در غذای خویش که بزدلند آید	گرده را قوت دبا گنیز را نیکه	آب گردن را مشکاید بیدار
طبع را هم نرم سازد شتهای بکند	خاصیت شربت زرک	میخورد شربت زرک که ز روی
دفع زهر و علت آهال و غش کند	قوت دهد دل و جگر و گرم معده	صفرا فرو نشاند و دفع کنند
خاصیت دار فلفل	دار فلفل جوهر صبحا خوردند	گر بود ضعف بیه دفع شود
معده را پاک سازد از بلغم	ورم دست و پا دفع کند	خاصیت سنا
پنج شقال از سنا چون طبع پاک	بلغم و صفرا و سودا را زتن بیرون کند	بوکه تفرس است سرد و سنا است
مردینه فکر که صنعت بی چون کند	خاصیت ماهی شور	خوردن ماهی که باشد و
سینه از نقش خلط ساده کند	ور بود تازه فرسیده آرد	قوت بیه از پا و
خصاب مجرب حکیم بود	هر که علاقه به پیشین بود	گو خوش بکار پیشین بود
آب سماق و آله و سمه و خنا	موی سپید را بد و ساعت بکشد	خاصیت گهمان
ناخن دیورا پر پروکس	چونکه در زیر خورشید و دکت	صرع را نافع آید و شای
بھیضالین هم کشاده ز کوزه	خاصیت دار چینی	دار چینی نبات است پنجه
سرفه کننده را مفید بود	بکچ و درد کرده و نسیان	همه را نفع ز دردی بود
در استناع جماع	جماع پنج کس ممنوع باشد	نه کرد و گرد ایشان
یکی ناهما زن پیرت و دیگر	صغیر و عاقل و بدستگاه بیا	خاصیت مانده
سنان زن اگر مازوی سوده	بسیار آنکه قیاس از یکبار	بریزد با شربت یا

نیم مثقال از ماه قمرین فوج آرد و فروزوت رخسار در دوقولنج را بد تسکین زهر مارا چون هرگز دم و مار بکف آبی و نوشی اش به نهام	خاصیت جدوار ورگشی بخشد بدل قوت نگذار دز ضعف تن آثار بشکند باد و دفع کست گر مر بای زردک عملی	گلشن را غنچه ساز و چهره گلزار حل کنی در گلاب پس به نهام معه و کرده را فو بیازد حیض بکشد و کند ادرار خاصیت مر بانی رود
خاصیت موش خار آرد و برون از آن موضع دفع گرد و زخم ر بد بیمار پس گزار و شوکران ابرو مار	قوت شهوت از دل تو قرار موضعی را که مانده در وی خا بر خنایر گر گذار می نیند از زمار خود کند هر کس که مو باز مارا و نباشد هیچ کار	کم شود ضعف معده آن موش را چون گنج کافی و بنی ز سازد به صاحب آثار خاصیت گراز یعنی بنگ چونکه تکرارش نماید موی خطمی از راه منفعت آمد
خاصیت خطه ورم مندی را بد تحلیل اعضای رسیه چار باشد گفتم تو حمله یا دمی دار شنوا زن گوشت بوشن چار	و ضماوات ذات صدر بکار بیان اعضای رسیه قلب و کبد و دماغ و خصیه نباشد غیر چار امراض ترکیب عدو باشد و گرا نگاه مقدار	نگذار و تحلیل را بجای بهر تو کنم شمار به چار بیان امراض ترکیب یکی خلقت یکی دیگر به وضع بر از حلقه کاول باز ماند
خاصیت پیر از طفل شود چو آخ شکستش سالی آینه سپید را بر از چشم جامه سر و غب کمن آب چشم و دین	بگیر و چند که در سایه بگذارد اشی در دیده چون هنگام جفا چون مزاجت سرد گردد و خیر نام گرم گرم باشد تاخ تیر و شود شیرین	نبات سود و نفش ننگند در اصلاح سو مزاج ده شراب باشد و شراب طعم مخت میل کردن باشد از بلندی
در منع اجتماع اغذیه در منع با ترب و لبوتر با پیاز سه درم هر که برگ بالنگو	نزد و انش و چو بر ناو چهر خاصیت بالنگو	کاه یا انگور با انجیر شیر

و نه ای حربه خشک چتر پیر و ضعف تن و بد قوت شستن اعضا بگوگرد آیت عشقه و قوبا و فالج هم خدر خشاک از روز به ریش در	نافع آید ز به صرع و جنون گرد از دوی زن مان خوشتر خاصیت گوگرد خارش اعضا نسیان و جرب چاکسور اکیوب و سارازان	و شد و شتر تشش کن بشکر مال نخجور بنغم و سودا بدان و معده و دماغ و جگر دافع این بخت علت بر شمر خاصیت چاکسور
خاصیت کستوری و ماغنه که تقویت و بین تا ستا چون شود تر اسهول از سیات و صداع و مضر	بهود دارد و سحر بتر کنو باشد از به نشت و کمر خاصیت جنبد بیاض بر اندازد بعد از نقیبات	کنایه ای علاج این تشویش چو قیر اطلی از مشک غبت کنی بر و چون سزوی بود در سر ورمی خورده جنبد بیدستر
خاصیت جگر خر چرک گوش شرجی و طفلی را مشره زیادتی ایانی و خون بدی جنول را نبوده از بوتر	در دق و لایحه و در پشت کمر بند و پیچ از انش بستر خاصیت جوز خرس و گر آن شره نریزید گشای ریحون	پیر و عشقه را و دفع کنند جگر خر چونکه به صرع دبی گر یک کتر کند آن طفل و کمر بنی چند روز گیتی باین عمل کمر
خاصیت سنبل الطیب بدماغ و پیل و بوی کمر به و در پشت و درد کمر ریند چو بر جراحت سر	آب سداب با عسل و خنجر کسی در و مفاصل و وجع و گرده کمر نیک باشد سپر ز راه و جگر بشکند باد و طبع را بسند و	خاصیت سداب ز اکل کند تشنج و صرع و سدر سنبل الطیب معده نکیت شود از دخی یاده نور بصیر خاصیت خاکستر مو
خاصیت زرد زار و جوی حیض را ندکچ پیرون آورد هر که اگر می جگر باشد	خاکستر موس آدمی زاد گرد و دوسه بارانان نکوتر با عسل نوشی کند دفع کراخ خاصیت بستان فروز	یا بھر جرب کشند و چشم از زار و ند طویل اریک دم حب فرع اندازد و کرم در

خواصیت آب بوستان افروز	پس بیا میز با شراب زرشک	واکنی میل میکنیش بر روز
خاصیت شیر گاو	خوردن شیر گاو با خردما	زنگ نیکو کند کند انگیز
نری به آورد و لے وقت	که ز ترشی کند کسی پر پیز	خاصیت سم گور خر
و بسو گلی به گل حکمت	چون سم گور خر بسوزد کس	چون خورد یکدم انسان بر
نافع افتد به ضیق نفس	خاصیت خطمی خوشی و گل	چون در دست بود گرمی
از هر چه ز گرم محرز باش	وانکه ز پی طلا طلب کن	خطمی و گل سپید و خوش
خاصیت افکنده گاو	برورم چون ننی افکنده گاو	اگر کند دفعه زمینی دورش
نافع باشد چو ضا دش سازے		
موضع را که گزد ز نبورش		
خواصیت گل سنج		
گل سنج چو ساید مرد آنکه	به آب پشت خود سازد خمیرش	بزن هر که دید زن بے تردد
خواصیت دار چینی		
چون رسد نزد یکا و وقت جماع	زن چو مالک دار چینی و قبل	از سحر که تا بوقت بختنش
هر که اندازدش بورطه نیم	لذتی یابد که توان گفتنش	و رفع مضر شوکران صا
چون خورش باشد مثل عیاض	خوردن مثل شوکران صا	فلفل سوده را بر و غر گاو
سرفه کس را بود نافع	خواصیت سیر	سیر یا چون نری میل کنی
خواصیت الیاچی خرد	در خوری خام در نهار بود	که ماکداز را نافع
معدده را تقویت کند باشد	دو درم میل گر کنی غبت	از برای بهی بود نافع
ایک مینی به تنگنای جهان	قه و غنایان بهچرا دافع	علاج صداع مطلق
که مضرست در صداع جماع	که به تشویش مانده صداع	گر شفا بایت جماع کن
خاب میکن گم به فروغ	در ترک بخوابی	روز و شب کند این بخوابی
	زانکه بخوابی مدام شود	سبب سحر بهضم ضعف دماغ

در طبع عود و سنبل سعد و مشک	زن و دوجون پرورش کبیرا	علاج مشک فرج
علاج کلید اقسام امر	سازدیش نگ و معطر گرم و مشک	پس از سه ساعتی در فرج لویز
بهر امراض اسافل آتیه	سخن پاک تر از آب زلال	دری مرض خواب گم گفت
از برای بهق ز عاقرق	علاج واقع بهق	بهر امراض اعالی اسفال
دوسه حب ساز و میل کن بحال	لبتان و کبوب با عسلش	دائمی و یکدرم زاطر لیا ل
علاج درد کرده	قدرت ذوا بجلال و الافضال	باش در آفتاب گرم بین
سعد معجون بشند میاش کن	مشک دائمی و سعد یک مثقال	یکبار درم و مثل آن سنبل
بکند دفع سرعت انزال	گرد و وشت راد هر قوت	که برد از دل تو بچ و طلال
در شکم باد را د پ تسلیل	بر اینسون مداومت چو کند	خواه بهشت انیسون
سده را که در جگر باشد	بر د آماس دست و پا ز علیل	آنگاه از ابول و حیض و عرق
بود چون معده خالی خواب کم کن	منع خواب و خلو معده	بکشد به بر سر سب جلیل
برودت غالب بد بر تو قیل	چو روح دست در بیل تحلیل یاید	که یابد در بدای و ج تحلیل
خاصیت خاکستر سید	مراجعت را به گرمی کرد تعدیل	ز بهتیت بای ضرورت
زین برودم مرض گفته شد	بر غله نمند و اگر شب لیل	خاکت پیگر به سر که
همیشه یکد به تشویش مر صفا	در منع حمام خراج صفا	صحت به علیل به قیل
که بی مجال شوی نگار طبعی دل	ز گرم خایه حمام مخر میباش	بود به این که طبیعت نه
لبتان و کبوب خور عسل	سه درم از شقاقل مهر	خاصیت شقاقل
خاصیت پرستوک	شو مقارن که دیگرست محل	یکه ساعت چو بگذرد باز
خون او را چو بیاشامد زن	دید ه ساروشنی آید حاصل	از پرستوک خوری گر لخش
خوردن آب و چهار محل	او قاتیکه آب نوشیدن بحر	شهو ت زن همه کرد زائل
بعد از رو کار بعد طعام	بعد هر سوه است و بعد جماع	نزد ارباب حکمت ست حمام

در محافظت بدن	آدمی را شود چو موجب رنج	ناشتا و براستلا حمام
بکه رغبت کند طعام و دود	سوی حمام بعد نفهم طعام	خاصیت کا هو
خس که کا هو خوانیش بر کفش و	آب گردنش در به نفع تمام	گونا و اسکنش یک و گاه
بر که بسیار افتد او را احتلام	تشنگی نبشاند و خواب آورد	معه را باشد موافق و اسلا
خاصیت ریونند	در می چون خوند از ریونند	پاک سازد بدن بلغم تمام
ببر وضعت دل و نفع جگر	ورم کلیتین زردار حمام	به شود نفث دم و قنق و قنق
سده تا هم کشتایش تمام	خاصیت زعفران	یک ریخ عفران که خورد صبر
معه کند تقویت غم پر از دل تمام	سده کشاید در با قوت پشنت	در و دل و معه را نیک بود
خاصیت خشتی اش	خوردن خشتی اش آرد خواب را	رغبتش کرانخی بیدار می
سرعت انزال کرداری و بد	سرعت انزال را نفع عظیم	خاصیت مقل ازرق
گر بگیرد ز نقل یک مثقال	اندر کس زعفران کثیرا هم	پس بکوبی و حبلی بعبسل
مسلم بلغم ست و سودا هم	سده بکشاید و بر اند جین	تن کند فریه و تدا انا هم
دفع درد کمر کند بتم	بر و درد دست و پا را هم	بیان اعضا می میوه
عضود موی سه جنس می آید	گویم بتوزان یک بود لحم	باشد که گری سهین و نبود
یک جنس دیگر که مازده جوشم	خاصیت انجبار	جوشی چو انجبار کتی شتر نشند
قوت و بد بعضو کن قطع نفث	دافع بود ز کام و سعال و تشنه	نافع بود جراث تشنه و تشنه
در منع کثرت جماع	در شیوه شهور کن اوطا که افراط	احداث تشنه کند وضع هم
عارض شودت عشت قوت رو بیا	تشویش و بد عرق نسا در دگر هم	علاج صداع و وجع
کشنیز بنفشه و گل سرخ	هر یک در می نه بیش و نه کم	بستان بکوب بشل مجبوع
از قند سپید سوده کن ضم	پس میل کنش که نافع افتد	در دسر و در گوشت انا هم
خاصیت کشنیز	کشنیز بود مقوس دل	خون بند و در دگر کن کم

در پنج صدر مفید باشد	تشویش و دارا برد هم	خاصیت قشر زرد
طبیخ اصل قشر زرد هر کس	که گیرد در دمان خود و با هم	هر آن جو شش کم باشد و در آن
چرخه صغری چه غیر آن شود کم	و گران و تیر یا شامه بگرا	و هر قوت رطوبت را بر هم
خاصیت حسب الامر	نقوع دانه مورد سرفه نکست	عرق می بندد و شکم را بجم
معه راقوت و بد براند بول	نیک باشد ز بهر نفث الدم	خاصیت بادیان
بادیان با دمه رایرد	روشنائی بدیده بخشد هم	قوت باه را نکوباند
شترتی آمدست زود و درم	خاصیت شراب و شکم	مگر خور و کس یاده قیاطی
کرده مثلش ز مشک با آن ضم	به بود بعد خوردن سهل	خفقای که باشد از بلغم
خاصیت زرافه و حار جرج	زرافه و جرج سودمند است	فواق قشر و سوسن اجم
و مانع و معده را باشد تنوع	صداع و در و پهلو را کند کم	برود در عرق النسایت
و بد دمان جلا و اندک اعظم	خاصیت زرب	یکدم زربا گر کوبی صبا
پس خورسی با شربت به ده در	قوت دل بخشد و آرد و فرح	باد مار را بکند بند و شکم
خاصیت دولانه سرخ	دولانه سرخ بوستانی	نیکست بمعه و جگر هم
صفا شکن مفید باشد	از بهر تنوع و قه الدم	تقویت میدهد بگرد و پشت
اسهال قدیم را کند کم	تدبیر زنان حامله	یک سرخ گویم که صدره بهتر بود
پیش از آنش نزدیک را بکیم	فصد و مسل از زانی را که آبستن شدند	قبل رایع مانع آید بیدانغ
خاصیت کسب	اگر گنجد شود هر روز میل	کند بی شبهه سرخ فیرات کم
منی افزاید و شهوت کند تیز	شود چیزیکه نتوان گفت محکم	خاصیت آب سرکین
چون شود خون ز منی تو بول	آب سرکین ز چکان دودرم	و گرز و حقیرت بقول حکیم
جرم آن را بگیر و کن مرهم	که از آن علت به بند خون	و درین فارغست کند زالم
خاصیت سورنجان	نیم مثقال گرز سورنجان	دانگی از زعفران بخور کم

کوبنی و کف اش زنی بر نهاد کنند سهال و آورد باغضم	پس گلاب اندکی بنوشی هم بصالح آورد فراجت را	چون تصرف کنند بجمده تو بیرون از مفاصل تو اطم
خاصیت شیخ غبت کنی چو یکدم از تو بچایت حنای سوده ما با آب صابون	شیخ از برای ضیق نفس نیک آمد کتر رسد زخم تیل ترا اطم	وز بجر جرب قوع بود بی نظیر خاصیت حنا
فراهم آردش و الله اعلم بر دورا خوب سای و بنیر هم	و گر بر ریش سر سازی طلایش خاصیت صبر زرد	چو برز انوشی در دوش کن کم سه درم صبر زرد و نخلات
خاصیت آویش نیکو بود از برای معده تشویش سپر را بود هم	نفع بخشد چو در کشتی در چشم آویش خوری چو نیم مثقال	جرب چشم و غار شش هم بیرون بیرون از قوع بلغم
سخت گردند لث و دندان فرج آرد ترا و در خاطر	قوت یابد از وجگر هم خاصیت برگ تنبول	فارغ کنند ز درد سینه برگ تنبول چو نجی سی برز
نفع بیرون از جدا مکان تحرکت اعضا مفر و مبر	بر فروز درخت چو گل آید غم نماند شوی خوش خندان	بوی خوش همچو غنچه زردان بدل و معده و جگر بید
جزو محسوس و مشارک کل برایش یکدم بر کس که بر تو	اشتها آورد و بد قوت عضودان بی تردد و مفرد	منهم را کرده است تمام در حد و کم چون شود عیان
فرج بخش شود خوشحال و خندان علاج آماس پستان	ورنه باشد چنین مرکب دل کنند مقراض با شهد شش خندان	خاصیت ایش بیامیزد با شاد و شاد
بهم آمیزد بهر مداوا اگر پیکان بماند در تن کس	توانا گردد و شهوت کند زود طلب کن شربت سکنجبین را	شود چیزیکه میانی چونند دقیق با قلابیک شبستان
برون آید ز تن بی شبهه پیکان علاج و مبله	طلای می سازد بهر آماس پستان چه آن کس ز بدان باشد چنان	علاج بر آوردن کایت چون چغنی طلاست که بیشتر
		ز غیر آمد نکو بجر بیله

اگرش سازی طلا از رو دندان	کند تلخین نرندش چونکه در آب	شکم بند و گرش بازند برین
خاصیت غیر مایه تر گوش	پنیه مایه خرگوش چون خوری اشیر	بود منقبی بی زبجه بلبه جانور
و گر بپسره خوری صرع را بود دفع	شود علاج سرد را و دارا و دران	و گر منقبی بی زبجه بلبه جانور
ز جوش نهیتش باشد و ز سخته اما	خاصیت بلبله زرد	سایکی اگر بلبله نصفه کشی چشم
کم کرد و آب ز فیشنه تو و ز مان	در هر صباغ کف زنی کیدرم نقبند	قوت و بد بعد از بی زبجه بلبه
درده درم قنوق و دغش خور	صفرا و بلغم از کند دفع من خمان	خاصیت سیرکینوش
سرکینوش فغ کند شک ده	چون کل کنی در آب خسک کشی زان	دو چشمه کشی برد از دید با ستر
سازی چو شاف نرم کند طبع دران	خاصیت تخم ریواس	تخم ریواس را کنی چون سیل
ریخ اسهال مایه بود در مان	و ربالی بر روغن کنجد	جرب و حک را محب داند
خاصیت آب آهین باب	آب آهین باب را بر کس خورد	معدده اش قوت پذیرد بیکان
قرقه الاسعا و ضعف یاه را	سود دارد آشکارا و نهان	بهین مانافع بود بند شکم
کم رسد از خوردن بر شش مان	خاصیت انگوزه	گر کشی انگوزه را در چشمش
چشم تواز تیرگی یابد امان	وز خوردنش کرده چیک و انگیم	باد را را بکند اند زمان
دفع بر زهری کند آرد فوفا	بول زانک حیض را هم بیکان	خاصیت مغر جوز
پنج دره چو مغر جوز خور	گویم از صدیکی منافع آن	از کد و دانای خلاص دپ
بر اندازد و در میان	کرهای دماز را بکشد	پیش نافت را بود در مان
گر بد شواری شود انگیز	کار دشوار تو شود آسان	و ربانجیر ضم کنی از زهر
نه خدا آیت شود نه زمان	خاصیت خفاش	موز وید گر کشی خفاش را
پس گذاری بر زار کودکان	زان اگر دشوار زاید زهرش	مال درویش که زاید دند
خاصیت شاد و	شاد و پنج را اگر کنی مغسول	پس بپاییش نشینان
ریزهای آنرا چشم خود ببرد	خارش چشم را و سورش را آن	خاصیت زهره شک

زهر سنگ پشت را چو خورک گر دولت ما تر دیت در آن جگر و معده را بد قوت فرقت بخشد و کند خندان	بکند دفع زهر جانوران و در دم جو ز بو اگر بخورک نیک باشد زهر و دیوان خاصیت خراطین	بهر و سرفه امتحانش کن شودت بوی خوش عیان مان شما آرد و کند ادرار کرم سرخی که خراطین گویند به نهی بزرگ مرد جوان
خشک ساز حج این شتران ذکرش کرد و از انگور بزرگ نه در و بر گشتنا لوله بر که حلاله و آنهار داسان	نرم سازی تو بدنه من گنجد که زن آید به دخولش فغان بگیر و آب آن انیک بشان اگر خرد و گداز است	خاصیت شفت لوب فروش هر صبا حی یک پیاله کشد نگند و آتاری از ایشان وانکه صلا یکرده بهر کتون
خاصیت شاخ گوزن دندان سپید سازد قوت و دگر هر که با ما غسل خرس را گر بود در تراب و آید بیرون	شاخ گوزن را چو بسوزد و کوبیش خون آیدت ز که کند خشن خون حاله شغال بودنی کم و نی افزون خاصیت قطل	خاصیت خرس ناشتا میل کند هر کرم بر شکم چون مبی خنظل را در درون باشدت آید بیرون و در دم بچند درنج عاریتون
لبیه دانه و غل اطرون خاصیت آب چغندر در دق و تلخ برده و غل و دگر گر شربت سیخ خورده ناکسی	هر چه از کرم صغیر و چه کبیر مدرسه از غلط کند پاک گریل کنی در دبا و در سرد و درونی بیرون ز اکل کند اتم که بود در سرد و سوزن	خاصیت سیخ تسکین دهن اتم که بود در رحم و با آدمی باید که باشد محتجب از چای و در جماع ناشنا و رفتن جام نو پس نی بر فرق طفل یگانه
آروشیه و بچه دده ابرو تا بر دوا بل دانه و در حکمت خاصیت فندق چون باز چند سوز بگر برش	اجتناب از چهار چیز ز آتش کاه و از کرم و از آتش فندق و سوز و شستی بزیوت چشمتش از ارنق بود گرد و سیاه خور و چون کس فرا بد قوت باه	خاصیت نخود بر درنج سعال ملغمه را

کنز آواز صافی بدخواه ببسل میل کنی بیکه و گاه خاصیت مسکه	خاصیت تخم شلغم نرم سازد شکم و گریب بود مسکه هر روز گر کسی مالده بر کش بران و خصیه گردد به	تخم شلغم هر پیلش کو قشش دفع سم را و قوی گرد و باه بر تن خویشش کند فربه
در باله بران ورم که بود قوت جسم و جان اگر خواهی بمردن تیره آب سده روزه خله و سرفه گردد و شش ناری نفث دم حادث آید و سوزش در تن آید و سحر روح بود	در عوارض شوصه گوید شودش اختلاط عقل بیدید نبض صلب و میرغ نشاره اولش آید دست حیوانه جای اول دل و دوم جگر است خصیه انقلاب رخوری بعمل سخت گردد و چنانکه میدانی	علاج کلیه در اکمل و ستر نان یک فربه بایدت خورد شوصه هر که عارضش گردد نفسه آورد بدشوارسه در میان و اخ تلشه گوید
خاصیت حصیه الثعلب در کنی سوده و رکشی شهر پای شد گمان چنانکه میدانی نافع بود و چو بر کاف و حلالی	خاصیت سقمونیا وزد انگلی اختیار کنی با کثیره کن منغز خاشاک که تازه بود سربار و عصای او حالی بیامیزی ز بهر ریش مینی	دومی آن طبیعی آمده است جای ثالث و مانع تا دانی کرده معجون چنانکه میدانی در خدر باشدت مضیا بود سقمونیا آب جو و آب تطله بیاریت رود و چو صغرا دوانی بر کف پای مرد چون مال
خاصیت منغز خاشاک پیر صمد سال که گرد بود آن مرد همبوم و روغن کنجی چو زینج عجب دانم که دیگر نشین مینی پس بقندش کرده شیرین ششی	خاصیت حساء ناخوشی که باشدت از دروشت چو مر جان سوزی و شوئی باثر فرزیده دیده ات را در و شش	علاج جراحت مینی پس آنکه مالی اندک فشرستی چون بخوشی نیم شقال را چنان باخوشی گردد و سبیل ناخوش نبات مصری اعلی فرازی
پس هنگامش کشی در دیده محمد	خاصیت خاکستر کبروتر	خاصیت خاکستر کبروتر

کبوتر راجا چو سر با پر بسوزد رو چلکیت قرارید روشنائی بیاشامی بشهد آید تراته	کبوتری و بسوزی و پر پیری خاصیت پیاز نرگس بقی آید سرون از معده اخلاط در خاتمه کتاب گوید	کشتی در دیده شبکوری خود پیاز نرگس سبوشی و انباش بدن مینی بساط قلع آید
بدست یاری کلکم شد این رساله تمام بخوانیش بفوائد رسد چون اختیار کرد آفتی نرسد ز انقلاب ایامش بود فوائد اخیار سال اتمامش		

خاتمه

بعد محبت حکیمی که بنا بر روشن کردن چشم عقوبت پیر بن یوسفی تاثیر کمال احوال بخشیده و نعت طیب
بر ورون قیمی که بغیض سردی مداوای ملل باطنی گردانیده پوشیده بباد که در پر لایم
نباشت انضمام کتاب بغید خاص عام طب یوسفی نام مع رسائل دیگر
نشره صدر بطبع علوم و فنون بنوع جناب معله اقبال مر بے
اہل علم و ہنر فضل و کرم نظر نامی و گرامی جہو جناب منتظمی
وامع کانپور بامی شد اسمع مطالب با جمیع اشراقی

۱۲۹۲ ہجری قدسی منطبع گردید
بر مشتاق این فن
آبرزوی دلی
رسید
ط

۲۰۰۹
۵۷۵
۱۹۷۱

Q57X